جلال متینی

زبان فارسی و حکومتهای ترکان

چگونه زبان فارسی به عنوان زبان رسمی اقوام ایرانی شناخته شد

مقدمه

در سرگذشت کتاب کلیله و دمنه («دیباچهٔ مترجم»، ترجمهٔ نصرالله منشی، در سال ۵۳۹ هـ. ق.) آمده است که «انوشروان مثال داد تا آن را به حیلتها ازدیار هند به مملکت پارس آوردند و به زبان پهلوی ترجمه کرد... و آن را در خزاین خویش موهبتی عزیز... شمرد...»، «...و چون بلاد عراق و پارس بر دست لشکرهای اسلام فتح شد... ذکر این کتاب بر اسماع خلفا می‌گذشت و ایشان را بدان میلی و شعفی می‌بود تا در نوبتِ امیرالمؤمنین ابوجعفر منصور...، ابن‌المقفع آن را از زبان پهلوی به لغت تازی ترجمه کرد...»، «...و چون مُلک خراسان به امیر سدید ابوالحسن نصربن احمد... رسید، رودکیِ شاعر را مثال داد تا آن را [به‌زبان پارسی] در نظم آرد...»، «...و این کتاب را پس از ترجمهٔ ابن‌المقفع و نظم رودکی ترجمه‌ها کرده‌اند.... و در جمله، چون رغبت مردمان از مطالعت کتب تازی قاصر گشته است... بر خاطر گذشت که آن را [به‌زبان پارسی] ترجمه کرده آید».[۱]

از سوی دیگر درتاریخ بیهقی می‌خوانیم: «...سلطان گفت به امیرالمؤمنین نامه باید نبشت بدین‌چه رفت... بونصر گفت این فرایض است، و به قَدَرخان هم باید

* این مقاله صورت مشروح خطابه‌ای‌ست که در «کنفرانس بین‌المللی سیری در فرهنگ ایران و اسلام» — دانشگاه .U.C.L.A با همکاری بنیاد کیان — در ۱٦ ژانویه ۱۹۹۳ قراءت شده است.

نبشت ... و استادم دو نسخت کرد این دو نامه را چنان که او کردی، یکی به‌تازی سوی خلیفه و یکی به‌پارسی به قدرخان ...» و «...نسخت بیعت و سوگندنامه را استاد من [از تازی] به‌پارسی کرده بود، ترجمه‌ای راست چون دیبای رومی.... بونصر نسخت به‌تمامی بخواند. امیر گفت: شنودم «و جملهٔ آن مرا مقرر گشت، نسخت‌پارسی مرا ده». بونصر بدو باز داد و امیر مسعود خواندن گرفت ــ و از پادشاهان این خاندان رضی‌الله عنه ندیدم که کسی‌پارسی چنان خواندی و نبشتی که وی ــ نسختِ عهد را تا آخر بر زبان راند چنان که هیچ قطع نکرد و پس دواتِ خاصه پیش آوردند. در زیر آن به‌خط خویش‌تازی و پارسی عهد، آنچه از بغداد آورده بودند و آنچه استادم ترجمه کرده بود نبشت...».[۲]

از همین چند مثال که تنها از دو کتاب معروف فارسی نقل گردید و نیز از صدها شاهد و مثال دیگری که به یقین در متون فارسی و دیگر زبانها، دربارهٔ موضوع مورد بحث ما در این مقاله، آمده است به روشنی آشکار می‌گردد که:

۱ ـ ساکنان هر سرزمینی از دیرباز به‌زبانی خاص سخن می‌گفته‌اند که برای دیگران ــ حتی همسایگانشان ــ مفهوم نبوده است، و همین امر نیاز به وجود مترجمان را برای ترجمهٔ گفتار یا نوشته‌ای از زبانی به زبانی دیگر، حتی در روزگاران کهن ــ و حداقل در تشکیلات اداری هر کشوری ــ ضروری می‌ساخته است.

۲ ـ کلیله و دمنه ای که ما از آن سخن می‌گوییم، در اصل به زبان سنسکریت، زبان باستانی هندوان بوده است که آن را در زمان خسرو اول انوشروان از آن زبان به پهلوی ــ زبان رایج در عهد ساسانیان ــ ترجمه کرده‌اند. این هر دو زبان قرنهاست که در شمارِ زبانهای مرده قرار دارد زیرا دیگر نه کسی به آنها سخن می‌گوید و نه به این زبانها چیزی می‌نویسد.

۳ ـ سبب ترجمهٔ کتاب کلیله و دمنه از زبان پهلوی به زبان عربی در درجهٔ نخست میل و شعفی بوده است که خلیفهٔ عباسیِ تازی‌نژاد عرب زبان بدین کتاب داشته، و در ضمن ابن مقفع با ترجمهٔ این کتاب به زبان عربی، خواسته است گروهی از مردم عراق و بغداد و شام و حجاز که «لغت تازی» زبان ایشان بوده است از این کتاب بی‌نصیب نمانند.[۳]

٤ ـ سبب ترجمهٔ این کتاب از زبان عربی به پارسی نیز آن بوده است که زبان پهلوی در قرنهای نخستین اسلامی در ایران، جز در نزد موبدان کاربردی نداشته است، و از سوی دیگر چون در نیمهٔ اول قرن ششم هجری «رغبت مردمان [=فارسی زبانان با

سوادِ فرهیخته] از مطالعت کتاب تازی قاصر گشته» بوده است، نصرالله منشی آن را به پارسی ترجمه کرده، چنان که پیش از وی نیز رودکی همین کتاب را به زبان فارسی منظوم ساخته بوده است.

۵ ـ سلطان مسعود غزنوی که درعبارتهای منقول از تاریخ بیهقی از وی ذکری به‌میان آمده است، و نیز قَدَرخان هر دو از ترک نژادانِ ترک زبانِ اورال و آلتایی بوده‌اند. پدر بزرگ مسعود، سبکتگین، در جنگهای تازیانِ مسلمان با ترکان به اسارت مسلمانان درآمده بوده است. این گونه اسیران از زن و مرد در بازارهای برده‌فروشان به عنوان غلام و کنیز در معرض خرید و فروش قرار می‌گرفتند و امیران و توانگران هر یک از آنان را برای مقصودی خاص خریداری می‌کردند و به تربیت ایشان می‌پرداختند، به‌خصوص مردان ایشان را برای خدمت در سپاه،[۴] چنان که اَلپتگین غلام ترک که به‌توسط احمد بن اسماعیل سامانی خریده شد، بعدها در دستگاه سامانیان به مقام حاجب سالاری رسید، و پس از کشتن سپهسالار اردوی سامانی در بخارا به مقام سپهسالاری سامانیان و حکومت خراسان ارتقاء یافت و در سال ۳۵۱ امیر محلی غزنه را شکست داد و غزنه را دارالامارهٔ خود قرار داد، و سپس نوبت به سبکتگین رسید که او نیز از همین غلامان ترک بود که الپتگین او را در عهد عبدالملک اول در نیشابور از تجار برده‌فروش خرید و سپس او را به دامادی خود سرافراز کرد، و چنان که می‌دانیم سلطان محمود غزنوی ـــ پدر مسعود غزنوی ـــ فرزند همین سبکتگین داماد الپتگین است که از وی نام بردیم. و اما قدرخان (از ایلگ خانیان یا آل‌افراسیاب) از ترکان چگلی بود که مدتها در کاشغر و بلاساغون و ختن و ماوراءالنهر حکومت کردند. توضیح آن که اینان، برخلاف غزنویان، از غلامان ترک نبودند که به امارت رسیده باشند. ولی عموم این ترکان چون در ایران به امارت و پادشاهی می‌رسیدند ـــ گرچه نسلهای نخستین آنان پارسی نمی‌دانستند و یا حداکثر اندکی با آن آشنایی داشتند ـــ در تشکیلات دیوانی و اداری مملکت، منشیان ایرانی بودند که نامه‌های ایشان را به خلیفهٔ بغداد به زبان تازی، و نامه‌های آنان را حتی به همزبانان ترکشان عموماً به زبان پارسی می‌نوشتند تا چه رسد به نامه‌هایی که این پادشاهان و امیران[۵] به ایرانیانی که در نواحی مختلف ایران و در زیر نظر ایشان به کارهای دیوانی و اداری سرگرم بودند.

از یکی از شواهدی که ازتاریخ بیهقی نقل کردیم، به‌طور ضمنی، چنین بر می‌آید که وقتی نامهٔ پارسی مسعود غزنوی ـــ انشای ابونصر مشکان صاحب دیوان رسائل ـــ به قدرخانِ ترک می‌رسد، لابد، وی نیز در دربار و تشکیلات اداری خود پارسی‌دانان و

پارسی نویسانی داشته است که نامهٔ پارسی سلطان مسعود را برای وی به زبان ترکی برمی‌گردانیده‌اند، یا آن که خودِ قدرخان هم به مانند مسعود به سبب اقامت در بین ایرانیان فارسی‌زبان، زبان فارسی را چنان آموخته بوده است که لااقل برای فهم نامهٔ مسعود، دیگر نیازی به مترجم نداشته است. گرچه به‌یقین پاسخ قدرخان را به امیر مسعود نیز بایست دبیری ایرانی و فارسی‌زبان نوشته باشد. در باب پارسی‌دانی این‌گونه ترکان حاکم بر ایران، و به‌خصوص حدود درک ایشان از دقایق و لطائف زبان فارسی، جای حرف است و به گمان نگارندهٔ این سطور زنده‌یاد مجتبی مینوی حق مطلب را در این باب ادا کرده است.[۵]

۶ ـ در این موضوع تردیدی وجود ندارد که در دوران مورد بحث ما، تمام ساکنان هند یا امپراتوری ساسانی و یا سرزمینهای تحت تصرف غزنویان تنها به یک زبان ــ یعنی به‌ترتیب به‌سنسکریت، پهلوی، و فارسی دری ــ سخن نمی‌گفته‌اند و کتاب نمی‌نوشته‌اند و شعر نمی‌سروده‌اند، همچنان که امروز نیز در هر یک از این سرزمینها ــ به‌جز «زبان رسمی» ــ دهها و صدها زبان و لهجهٔ گوناگون رایج است که درمواردی به برخی ازآنها کتاب نیز می‌نویسند و شعر و ترانه هم می‌سرایند. چنان‌که فی‌المثل در قرون نخستین اسلامی و از جمله در دوران غزنویان، ما از زبانها و لهجه‌های ایرانی مانند خوارزمی و سغدی و بخارایی و تخاری و رازی و آذری و طبری و کردی و خوزی و غیره خبر داریم. اما این زبانها و لهجه‌ها نیز از جمله در دستگاه اداری و حکومتی سامانیان و غزنویان محلی از اِعراب نداشته‌اند. از سوی دیگر این موضوع نیز بدیهی‌ست که اکثریت تودهٔ بیسواد مردم هم، که به دیگر لهجه‌ها و زبانها سخن می‌گفته‌اند، به‌احتمال قوی، با زبان اداری و ادبی رایج در کشور و دربار پادشاه خود آشنا نبوده‌اند.

۷ ـ در شواهدی که از کلیله و دمنه و تاریخ بیهقی نقل کردیم به‌طور غیرمستقیم به آموزش زبان بیگانه و هم به تغییر زبان ساکنان یک سرزمین و یا رواج زبانی دیگر به‌جز زبان محلی و قومی آنان ــ اشاره گردیده که هر دو مولود عامل خارجی بوده است چنان که:

الف: زبان عربی ــ زبان ساکنان جزیرةالعرب، پس از ظهور اسلام در آن سرزمین و حملات تازیان مسلمان به کشورهای مختلف، از جمله ایران ــ با وجود مقاومت فرهنگی استثنائی ایرانیان در حفظ زبان و فرهنگ و سنتهای گذشتهٔ خود ــ نه‌تنها در پیِ قبول دین اسلام در ایران رواج گرفت، بلکه ایرانیان الفبای عربی را ــ که ساده‌تر از الفبای پهلوی بود ــ با تغییراتی چند به‌جای الفبای پهلوی برای نگارش زبان پارسی

به‌کاربردند و عده‌ای از واژگان عربی را نیز در زبان خود به‌کار گرفتند و از همه مهمتر آن که زبان عربی در بین برخی از دانشمندان و نویسندگان و شاعران ایرانی تا آن حد رواج گرفت که عده‌ای از آنان آثار علمی و ادبی خود را تنها به زبان عربی ـــ زبان علمی دنیای اسلام در آن روزگار ـــ و یا به دو زبان پارسی و تازی نوشتند که قرنهاست اکثر آنان از نامداران علم و ادب زبان عربی به‌شمار می‌روند. اشارهٔ نصرالله منشی به این که چون در نیمهٔ اول قرن ششم هجری «رغبت مردمان از مطالعت کتب تازی قاصر گشته است... بر خاطر گذشت که آن را [به‌زبان پارسی] ترجمه کرده آید»، حاکی از آن است که ظاهراً در قرنهای نخستین اسلامی گروهی از ایرانیان آن‌چنان زبان عربی را آموخته بودند که کسی نیازی به ترجمهٔ کتاب کلیله و دمنه از عربی به پارسی احساس نمی‌کرد، گرچه رودکی نیز پیش از وی به ترجمهٔ منظوم این کتاب پرداخته بوده است.

ب: ترک نژادانِ ترک‌زبان حاکم بر ایران در قرون گذشته، چون بر ایران و فارسی‌زبانانی که دارای زبان و ادب و فرهنگی غنی بودند حکمرانی می‌کردند، زبان بیگانهٔ فارسی را ـــ حداقل از نسل سوم و چهارم به‌بعد ـــ به ضرورت می‌آموختند چنان که ابوالفضل بیهقی دربارهٔ فارسی‌دانی سلطان مسعود غزنوی نوشته است: «و از پادشاهان این خاندان رضی‌الله عنه ندیدم که کسی پارسی چنان خواندی و نبشتی که وی...» و نیز از دیوان رسائل همین سلطان مسعود به‌جز نامه‌های خطاب به خلیفه به زبان عربی، دیگر نامه‌های سلطانی حتی به پادشاهان و امرای ترک چنان که پیش از این گفتیم به زبان فارسی نوشته می‌شده است نه به زبان ترکی، و این شیوه در تمام دوران تسلط ترکان بر ایران‌زمین همچنین ادامه می‌یابد.

۸ ـ و اما رواج زبان پارسی را در ایران در دوران اسلامی به‌جای زبان پهلوی دوران ساسانی نباید از مقولهٔ تغییر زبانها دانست. دربارهٔ این موضوع در این‌جا به این اشاره بسنده می‌کند که زبان‌شناسان، آن‌جا که از تحول هر یک از زبانها از قدیمترین دوران به‌بعد سخن می‌گویند عموماً دربارهٔ برخی از زبانها از سه دورهٔ مشخص سخن به‌میان می‌آورند که در مورد زبانهای ایرانی به ترتیب عبارت است از: فرس قدیم (اوستایی و پارسی باستان)، فارسی میانه (پهلوی و...)، فارسی جدید (زبان رایج در ایران دوران اسلامی تا عصر حاضر). بدین جهت در بحث تفاوت زبانهای پهلوی و پارسی با یکدیگر سخن از گونه‌ای تحول زبان به میان می‌آید، نه از تغییر زبان.

نکتهٔ گفتنی دیگر در این باب آن است که اگر در روزگاران قدیم، کشورهای مختلف به‌مانند امروز زبان اداری و ادبی خود را به عنوان «زبان رسمی» اعلام

نمی‌کردند، چنان که در مثالهای پیشین ملاحظه فرمودید، عملاً زبان رسمی هر سرزمینی معین و مشخص بود. اما سالهاست که در قانون اساسی هر یک از کشورها ضمن مسائل مختلف، از جمله به «زبان رسمی» آن مملکت نیز تصریح می‌گردد چنان که در اتحاد جماهیر شوروی سابق، با بیش از یک‌صد قوم و ملت «زبان روسی»، و در ایالات متحدهٔ امریکا؛ با وجود مهاجرانی از کشورهای مختلف «زبان انگلیسی»، و در افغانستان «زبانهای فارسی و پشتو»، و در پاکستان «زبان اردو»، و در هندوستان «زبان هندی» و در ترکیه «زبان ترکی» و در ایران «زبان فارسی»، به عنوان «زبان رسمی» اعلام گردیده است.

بعضی از این زبانهای «رسمی» پیش از آن که در قانون اساسی کشورها به «رسمی» بودن آنها تصریح شده باشد عملاً زبان اداری و ادبی (=رسمی) مردم آن سرزمین بوده است مانند زبان روسی در روسیه، زبان انگلیسی در انگلستان، زبان فرانسه در فرانسه، و زبان فارسی در ایران و ورارود (=ماوراءالنهر) و افغانستان امروزی. ولی برخی از این زبانهای «رسمی» در قرن اخیر به زورِ قانون و اِعمال قدرتِ حکومت، «زبان رسمیِ» تمام ساکنان منطقه یا مناطقی گردیده است بِه‌مانند زبانِ روسی در همهٔ جمهوریهای سابق اتحاد جماهیر شوروی به‌جز روسیه، و زبان پشتو به عنوان زبان اول یا دوم در تمام افغانستان، و زبان اردو در پاکستان و ...

به این موضوع مهم نیز باید توجه داشت که برخی از این زبانهای «رسمیِ» امروز، با آن که سابقهٔ کاربردش در سرزمینی به چندین قرن پیش می‌رسد، در اصل، زبان مردم آن منطقه نبوده است و عامل خارجی که پیش از این بدان اشاره کردیم این زبان رسمیِ امروزین را به گونه‌ای بر آنان تحمیل کرده است. چنان که از بیست و سه چهار کشور عرب زبانِ امروز، تا پیش از ظهور اسلام، زبان عربی تنها زبان ساکنان جزیرةالعرب بود، ولی بعدها به سبب رواج دین اسلام ــ و چون زبان عربی زبان خاصِ این دین است ــ مسلمانان آن سرزمینها علاوه بر قبول دین اسلام، زبان عربی را نیز به مرور زمان جایگزین زبان قومی خود ساخته و فرهنگ و سنتهای خویش را به دست فراموشی سپرده‌اند. البته ایرانیان را نیز در این امر باید کاملاً مستثنی کرد.

می‌دانیم که «زبان فارسی» بر طبق قانون اساسی مشروطه مصوب ۱۲۸۵ خورشیدی و نیز قانون اساسی جمهوری اسلامی مصوب ۱۳۵۸ به‌عنوان «زبان رسمی» ایران اعلام گردیده است. اینک می‌خواهیم بدانیم زبان فارسی چگونه و بر طبق چه سابقه‌ای و از چه زمانی و با تأیید و پشتیبانی چه اقوام و حکومتهایی به‌عنوان زبان رسمی (زبان اداری

و حکومتی و ادبی و علمی) ایران شناخته شده است، در حالی که می‌دانیم از قرون پیشین تا کنون ساکنان ایران‌زمین به‌جز زبان فارسی، به لهجه‌های مختلف ایرانی و حتی یکی دو زبان غیر ایرانی نیز سخن می گفته‌اند و می گویند، و فرمانروایان ایران‌زمین هم در این دوران دراز همه ایرانی نبوده‌اند.

در جستجوی پاسخی برای این پرسش

برای پاسخ دادن به این پرسش، ناگزیر باید چهارده قرن گذشتهٔ تاریخ ایران را، پس از «فتح الفتوح» تازیان مسلمان که به سقوط ساسانیان منجر گردید تا به امروز، ولو به‌اجمال از نظر بگذرانیم. با حملهٔ عرب به ایران، چنان که می‌دانیم ایران قریب دو قرن و نیم تحت اشغال مهاجمانی بود که در ضمن قصدی جز ترویج دین اسلام و «اسلامی کردن» ایران نداشتند. اکثریت قریب به اتفاق ساکنان ایران‌زمین در طی یکی دو قرن، طوعاً او کرهاً به‌دین جدید گردن نهادند که ما را در این مقاله با کیفیت آن کاری نیست. در این دورهٔ دویست و پنجاه ساله سرزمین پهناور ایران تنها به‌توسط عمال خلفای تازی اداره می‌شد، گرچه در این مدت ایرانیان آرام ننشستند و به‌توسط آنان، قیامهایی چند علیه اشغالگران انجام پذیرفت ولی همهٔ این کوششها سرکوب گردید. اما از سوی دیگر می‌دانیم که ایرانیان در دورهٔ مورد بحث ما در گردش دستگاه اداری فاتحان نقش موثری داشتند. بدیهی‌ست که در این دوره، زبان اداری و حکومتی در ایران، زبانی به‌جز زبان قوم فاتح، یعنی زبان عربی، نبوده است.

زبان فارسی زبانِ دربارهای ایرانی

ولی چنان که پیش از این اشاره کردیم ایرانیان، علی‌رغم دیگر ملتهایی که با قبول اسلام، زبان و فرهنگ خود را نیز از دست دادند، در زیر قدرت خُردکنندهٔ تازیان توانستند با مقاومت فرهنگی، زبان و سنتها و آیینهای ملی خود را که از نظر تازیان مسلمان نشانهٔ کفر شمرده می‌شد حفظ کنند. در این مدت با آن که ایرانیان حکومت مستقلی نداشتند، ولی بی‌تردید همهٔ آنان در خانه‌های خود و در گفتگوی با همشهریان خویش ــ و به‌احتمال قوی در نگارش (که از آن اثری بر جای نمانده است) زبان پارسی یا یکی از لهجه‌های آن را به‌کار می‌بردند نه زبان عربی را، تا نوبت به یعقوب لیث (۲۵۴ـ۲۶۵ هـ.ق.) بنیانگذار نخستین سلسلهٔ مستقل در ایران رسید که بر طبق نصّ تاریخ سیستان چون بر دشمنان خود پیروز شد، شاعران به شیوهٔ دربار خلفا او را به زبان عربی مدایحی سرودند. ولی او که به‌مانند همشهریانش پارسی زبان بود به شاعران گفت: «چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت!»[۶] پس محمد بن وصیف سگزی و

دیگر شعرا او را به پارسی مدح گفتند. اگر زبان پارسی در طی مدت دو قرن و نیم در برابر زبان تازی مقاومت نکرده و زنده نمانده بود، چگونه یعقوب، این رویگرزادهٔ سیستانی می‌توانست شاعران را به سرودن شعر بدین زبان وادارد؟ قدیمی‌ترین اشعار پارسی که اینک در اختیار داریم کم و بیش از حدود نیمهٔ قرن سوم هجری و دورهٔ یعقوب لیث صفاری عقب‌تر نمی‌رود. زبان دربار سامانیان (۲۶۱ ـ ۳۸۹ هـ. ق) نیز زبان فارسی بود یعنی زبان خودِ امیران سامانی و زبان مردم بخارا و سمرقند و طوس و بلخ و هرات و نیشابور و.... در این دوره است که رودکی سمرقندی (درگذشت ۳۲۹ هـ. ق.)، پدر شعر فارسی، ممدوحان خود را به پارسی مدح گفته، و مثنویهای متعدد خود را به همین زبان به نظم آورده است. شاهنامه‌های منثور و منظوم ابوالمؤید بلخی، ابوعلی محمد بن احمد بلخی، مسعودی مروزی، ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان در عهد سامانیان به پارسی نوشته و سروده شده است. همچنین به فرمان یکی از امیران سامانی تاریخ الرسل و الملوک و تفسیر جامع البیان فی تفسیر القران از محمد بن جریر طبری از زبان عربی به پارسی ترجمه گردید که در زبان فارسی به ترتیب به‌نام تاریخ بلعمی (یا ترجمهٔ تاریخ طبری) و ترجمهٔ تفسیر طبری معروف است. ناگفته نماند که در برخی از موارد ترجمهٔ متون دینی اسلامی به زبان فارسی به سهولت انجام نمی‌شده است، زیرا زبان عربی، زبان رسمی دین اسلام، چون سدّی استوار در برابر فارسی به مقاومت برمی‌خاسته، چنان‌که امیر سامانی برای ترجمهٔ تفسیر طبری، نخست به جلب موافقت فقیهان ماوراءالنهر پرداخت و آن‌گاه با فتوای ایشان این کتاب به زبان فارسی ترجمه شد. در مقدمهٔ این کتاب از کوشش امیرسامانی این چنین یاد شده است:

> این کتاب را بیاوردند از بغداد ... نبشته به زبان تازی ... بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل... پس دشخوار آمد بر وی خواندن این کتاب... به زبان تازی و چنان خواست که مر این را ترجمه کنند به زبان پارسی. پس علمای ماوراءالنهر را گرد کرد و این از ایشان فتوی کرد که روا باشد که ما این کتاب را به زبان پارسی گردانیم؟ گفتند روا باشد، خواندن و نبشتن تفسیر قرآن به پارسی، مرآن کسی را که او تازی نداند...[۷]

شاهان آل‌بویه و آل‌زیار و چند سلسلهٔ دیگر که به‌مانند صفاریان و سامانیان ایرانی بودند کم و بیش در تألیف کتاب به زبان پارسی یا سرودن شعر به این زبان کوششهایی به‌عمل آوردند.

ولی بحث اساسی ما به چگونگی رواج زبان فارسی به عنوان زبان اداری و حکومتی و ادبی (=تقریباً معادل اصطلاح «زبان رسمی» در روزگار ما) در سراسر ایران زمین و برخی از سرزمینهای غیر ایرانی مربوط می‌شود از دورهٔ غزنویان به بعد، چه بدیهی‌ست که امرا و شاهان ایرانی نمی‌توانستند زبانی را به‌جز پارسی ــ که زبان خود آنان نیز بوده است ــ به عنوان زبان اداری و ادبی خویش برگزینند؛ زبانی که در متون قرن سوم و چهارم و پنجم هجری از آن با کلمات پارسی، پارسی دری، و دری، به عنوان الفاظی مترادف، یاد شده است.[8]

زبان فارسی زبانِ دربار سلاطین ترک‌نژاد

و اما از سال ۳۵۱ هجری قمری ــ در عهد سامانیان ــ که الپتگین غلام ترک سامانیان، امیرِ محلی غزنه را شکست داد و غزنه را دارالامارهٔ خود قرار داد و پس از وی نوبت به دامادش سبکتگین، غلام الپتگین، و بعد از او نوبت به سلطان محمود غزنوی فرزند سبکتگین رسید تا پایان دورهٔ قاجاریه (۱۱۹۳ ـ ۱۳۴۴ هـ. ق.) اکثر پادشاهان و حکمرانان ایران زمین یا از ترکان زردپوست اورال و آلتایی بودند، یا از تاتاران و یا حداقل از کسانی که به زبان ترکی سخن می گفتند، به‌ویژه با نزدیکان و سپاهیان خود. بدین ترتیب از اواسط قرن چهارم تا اواسط قرن چهاردهم هجری قمری به‌ندرت ایرانیی پارسی‌زبان و یا ناآشنا با زبان ترکی بر تمام یا بخشی از این سرزمین پهناور حکومت کرده است. از سوی دیگر در تاریخ ایران از زمان غزنویان و ایلگ خانیان به بعد ما در وطنمان شاهد جنگهای قبایل ترک علیه یکدیگر هستیم. اگر غزنویان علیه سامانیان که ایرانی و ولینعمت ایشان بودند، قیام کردند، از این تاریخ به بعد، این قبایل ترک‌اند که یکی پس از دیگری از راه خراسان به دیگر نواحی ایران سرازیر می‌شوند و سلسله‌ای از ترکان هم‌نژاد و هم‌زبان خویش را از پای در می‌آورند و خود بر جای آنان بر اریکهٔ قدرت تکیه می‌زنند تا نوبت به دسته‌ای دیگر از ترکان تازه از راه رسیده برسد، که حکومت را از دست آنان بگیرند. چنان که ترکان سلجوقی، غزنویان را از پای درآوردند و آن‌گاه نوَبت به غزان رسید و سپس به قراختاییان و خوارزمشاهیان، و بعد مغولان از راه رسیدند و بساط خوارزمشاهیان را در هم‌نوردیدند، سپس هولاکو کار فتح ایران را تمام کرد و به خلافت عباسی نیز خاتمه داد و جانشینانش با عنوان ایلخانان دوره‌ای دراز در ایران حکمرانی کردند. بعد نوبت به تیمور رسید و حملات پی‌در پی و بی‌امان او به ایران و حکومت فرزندانش در نواحی مختلف این سرزمین، و آن‌گاه ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو، تا زمانی که شاه اسمعیل ظهور کرد و سلسلهٔ صفوی را بنیان نهاد. او و

جانشینانش برای اولین بار در دوران بعد از اسلام، در ایران به تشکیل یک حکومت مرکزی مقتدر پرداختند، و بعد، نوبت به سلسلهٔ افشاریه رسید، و پس از یک دورهٔ بسیار کوتاه، سلسلهٔ قاجاریه بر سر کار آمد که از قبایل ترک‌نژاد بودند و به ترکی سخن می‌گفتند. در طول این دوران دراز به‌جز چند سلسلهٔ کوچک ایرانی که در دورهٔ فترت حکومت ایلخانان و حملات تیمور در گوشه و کنار ایران، مدتی کوتاه در بخشی از ایران حکومت کردند و نیز دورهٔ کوتاه مدت زندیه (۱۱۶۲ ـ ۱۲۰۹هـ.ق.) و دورهٔ پنجاه سالهٔ پهلوی‌ها، و جمهوری اسلامی فعلی، در بقیهٔ این دوران ما حاکمان و پادشاهانی داشته‌ایم «ترک» با زبان و فرهنگ و تمدن ایرانی بیگانه که چند نسل اول آنان به‌یقین جز ترکی، زبانی دیگر نمی‌دانستند، و یا برخی از این فرمانروایان از کسانی بودند که به‌جز فارسی، زبان ترکی نیز می‌دانستند و حداقل با سپاهیان و خواص دربار خود به ترکی سخن می‌گفتند.

در اوضاع و احوالی که به‌اختصار به آن اشاره‌ای کردیم و گذشتیم به‌نظر می‌رسد که زبان اداری و ادبی این حاکمان و پادشاهان ترک‌نژاد ترک زبان و یا ترک‌زبان بایست زبان ترکی بوده باشد همان‌طوری که زبان اداری و ادبی تازیان عربی بود و زبان سلسله‌های صفاری و سامانی و آل‌زیار و... که ایرانی بودند، فارسی. ولی تاریخ به ما جواب می‌دهد درست است که ترکان و ترک‌زبانان در این دورهٔ طولانی در ایران حکمرانی کردند و با قدرت نظامی بسیار تا هند و آسیای صغیر نیز پیش رفتند چنان که حتی الپتگین غلام ترک سامانیان چون به قدرت رسید به عنوان جهاد عازم دارالکفر شد و به افغانستان امروزی حمله برد، و سبکتگین دامادش نیز از جمله به جلگهٔ سند لشکرکشی کرد و پیشاور را به تصرف خود درآورد و با غلامان بسیار به غزنین بازگشت، و سلطان محمود پسر سبکتگین هم برای ادای «نذر» خود، هر سال یک بار به بلاد هندوستان لشکرکشی می‌کرد و با کشتار هندوان و ویران ساختن معابد آنان با غنائم بسیار به غزنین برمی‌گشت، و در دورهٔ سلجوقیان نیز الب‌ارسلان و ملکشاه، سپاهیان خود را تا حد رودخانهٔ سیحون و دریای مدیترانه پیش بردند و به فتح سرزمینهای غیر ایرانی نائل آمدند، ولی این سلاطین ترک تنها با تکیه بر سپاهیان و سرداران ترک خود به‌کشورگشایی می‌پرداختند، و چون پای ادارهٔ مملکت به‌میان می‌آمد نه از قوم و تبار خود کسی را داشتند که ادارهٔ این سرزمینها را به کف باکفایت آنان بسپارند و نه صاحب زبان و فرهنگی بودند که آن زبان ــ یعنی ترکی ــ را زبان اداری و ادبی امپراتوری خود قرار بدهند. شیوهٔ کار این بیگانگان فاتح چیزی جز این نبود که ادارهٔ

مملکت و سرزمینهای مفتوحه را به‌ناچار به دست وزیران ایرانی می‌سپردند چنان که هر سه وزیر سلطان محمود غزنوی، ایرانی و پارسی زبان بودند: ابوالعباس اسفراینی، خواجه احمدبن حسن میمندی، و ابوعلی حسن بن میکال مشهور به حسنک، و همین شیوه در دربار دیگر سلاطین غزنوی و سلجوقی و... کم و بیش ادامه یافت. اگر در بین همین ترکان فاتح خونریز که دیوانهای شعر پارسی، حتی تا اواسط قرن نهم هجری، پر است از ذکر فجایع آنان،[۹] مدیرانی کاردان وجـــود داشتند، آیا ممکن بود که آنان ادارهٔ کشور و ادارات دولتی و به‌اصطلاح آن روزگار دیوانها را به دست ایرانیانی بسپارند که به هر حال افرادی بودند شکست خورده؟ نویسندهٔ این سطور پاسخ این پرسش را به عهدهٔ شما خوانندگان وا می‌گذارد. از سوی دیگر با آن که به احتمال قوی نسل اول و دوم و حتی سوم هر یک از این سلسله‌های فاتح ترک، پارسی نمی‌دانستند، و یا اندکی با این زبان آشنایی داشتند ــ به‌جز دوره‌ای کوتاه که دیوانها در دورهٔ سلطان محمود به زبان عربی نوشته می‌شد، در دیگر ادوار، زبان پارسی زبان اداری و ادبی دربار و دیوانهای حکمرانان ترک بود و دبیرخانهٔ سلطنتی یکسره در دست دبیران و منشیان ایرانی بود، نه ترکان. اگر این ترکان که سراسر ایران را در تحت تصرف خود داشتند و همواره شاعران و نویسندگان از ایشان به عنوان شاه، پادشاه، شاهنشاه، و سلطان ایران نام می‌بردند،[۱۰] دارای سابقه و شناسنامه‌ای معتبر بودند و از جمله نویسندگی در بین آنان، پیش از تصرف سرزمینهای ایرانی، رواج داشت، بی‌هرگونه تردیدی زبان ترکی را زبان اداری و ادبی و به تعبیر دیگر زبان رسمی دربار خود قرار می‌دادند. چرا اینان که بارها شهرهای آبادان ایران را ویران ساختند، چون در ایران مستقر می‌گردیدند، هم به‌فراگرفتن زبان پارسی می‌پرداختند و هم زبان پارسی را زبان رسمی دستگاه اداری خود قرار می‌دادند؟ پاسخ این پرسش را نیز به عهدهٔ شما خوانندگان می‌گذارم.

از سوی دیگر از عصر سلطان محمود غزنوی به بعد، دربارِ هر یک از این فاتحان بیگانهٔ ترک، کم و بیش مرکز تجمع شعرا و نویسندگان و عالمان ایرانی بوده است. در روزگاری که از روزنامه و رادیو و تلویزیون خبری نبود، این شاعران بودند که با مدایحی که دربارهٔ ممدوحان خود می‌سرودند، آوازهٔ قدرت ممدوح خویش را به دور و نزدیک می‌رسانیدند. نوشته‌اند، ولو به اغراق، که چهارصد شاعر در دربار سلطان محمود غزنوی بوده است. به یقین این عدد نادرست است ، ولی اگر چهارصد شاعر در دربار غزنین نبودند ــ که به یقین نبودند ــ حداقل حضور در حدود سی چهل یا بیست تن شاعر را در دربار این سلطان غازی می‌توان با اطمینان کامل پذیرفت. این شاعران، مدیحه‌سرا

بودند و به مناسبتهای مختلف از جمله در جشنهای ملی ایرانیان ـــ توجه بفرمایید جشنهای ایرانیان نه ترکان ـــ به‌مانند نوروز و مهرگان و سده[۱۱] اشعاری می‌سرودند و یا در التزام رکاب سلطان همراه سپاهیان جرّار وی به میدانهای جنگ می‌رفتند و شرح فتوحات او را در اشعار خود ثبت می‌کردند. اگر در دوران سلطنت سلطان محمود غزنوی و دیگر فرمانروایان قاهر ترک، شاعری ترک‌زبان وجود می‌داشت، تصور می‌فرمایید سلطان ترک‌نژاد ترک‌زبان به وی اجازه نمی‌داد که وی نیز در ردیف شاعران پارسی‌زبان، و بل در صدر آنان به حضور سلطان بار بیابد و سلطان را با اشعار نغز ترکی خود مدح بگوید؟

دروغ بزرگ

هیچ تاریخ و تذکره‌ای گواهی نمی‌دهد که تا پیش از حملهٔ مغول در این‌گونه دربارها شاعری ترک به زبان ترکی در مدح سلطانی ترک و کشورگشاییهایش داد سخن داده باشد. به ادعای بی‌پایه و اساس کسانی که در این سالها می‌گویند و می‌نویسند شاعرانی مانند مولانا جلال الدین بلخی رومی و نظامی گنجوی و خاقانی شروانی و امثال ایشان همه ترکانی بوده‌اند که زبان پارسی را آموخته و به زبان فارسی شعر سروده‌اند! نباید توجه کرد،[۱۲] چه ایشان به این سؤال مقدّر پاسخ نمی‌دهند که آیا ممکن است کسانی مثل نظامی و خاقانی و مولانا جلال الدین این همه شعر به پارسی سروده باشند و همهٔ آن اشعار باقی مانده و به دست ما هم رسیده باشد، ولی از اشعار «نغز» ترکی که «زبان مادری»! ایشان بوده است حتی یک بیت هم از گزند روزگاران مصون نمانده باشد! البته بر این مدعیان ایرادی نیست، چه ایشان، آنچه را که پان‌ترکیستها از دوران حکومت عثمانی تا به امروز با هدفی خاص، و محققان روسی و قفقازی عهد استالین با مقصودی دیگر بر زبان و قلم آورده‌اند و می‌آورند، در نوشته‌های خود تکرار می‌کنند بی‌آن که برای اثبات ادعای واهی خود هرگز سندی ارائه بدهند. زبان حال ایشان این بیت حافظ شیرازی‌ست که:

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که من گمشده این ره نه به‌خود می‌پویم
در پس پردهٔ طوطی‌صفتم داشته‌اند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ آنچه استاد ازل گفت بگو، می‌گویم

از طرف دیگر اگر در دوران مورد بحث ما، شاعران و نویسندگان ترکی وجود داشتند و آثار خود را به زبان ترکی می‌سرودند و می‌نوشتند، به‌یقین محققان ایرانی و بیگانه در آثار خود نه‌تنها از آنان نام می‌بردند بلکه به‌مانند شاعران پارسی‌گوی و نویسندگان پارسی‌نویس به ذکر شرح احوال و آثار و ارزش کار آنان نیز می‌پرداختند.

مگرنه این است که استاد ذبیح‌الله صفا در کتاب ارجمند خود،تاریخ ادبیات در ایران، ضمن معرفی اوضاع اجتماعی و سیاسی و علمی و دینی هر دوره، و معرفی آثار منظوم و منثور فارسی آن عهد، بخشی را نیز به شاعران و نویسندگان ایرانی که به زبان تازی آثاری دارند اختصاص داده است.[۱۳] من اطمینان دارم که اگر در دربار غزنویان و سلجوقیان و غیره، ترکی‌سرای و ترکی نویسی وجود داشت، هم سلاطین ترک مَقدمشان را گرامی می‌داشتند و هم نام و آثارشان در تذکره‌ها ثبت می‌شد و به دست ما می‌رسید و هم ما امروز در کتابهای تاریخ ادبیات خود، حداقل نام آنان و نوع آثارشان را برمی‌شمردیم و البته اظهارنظر دربارهٔ خوب و بد کار ایشان را به عهدهٔ منتقدان آثار ادبی ترکی وامی‌گذاشتیم. ولی واقعیت آن است که دربار این فرمانروایانِ قاهرِ ترک‌نژادِ ترک‌زبان خالی از شاعران و نویسندگان ترک و یا ترک‌زبان بوده است، چون زبان ترکی در آن روزگاران به یقین از حد محاوره و یا مطالب فولکلوریک که در بین قبایل ترک رایج بوده، تجاوز نمی‌کرده است. همین و همین. البته اسامی خاص ترکی و برخی از کلمات ترکی رایج در بین سپاهیان و نظایر آن از حدود قرن چهارم هجری به بعد در زبان فارسی وارد شده است که به هیچ‌وجه قابل اعتنا نیست.

رواج زبان فارسی در سرزمینهای غیر ایرانی

موضوع قابل توجه دیگر آن است که رواج زبان فارسی در هند و آسیای صغیر و گرجستان و ارمنستان و شام و حلب و... نیز مدیون لشکرکشی و کشورگشاییهای همین حکمرانان ترکِ ترک زبان است که پیش از این به آن اشاره کردیم. این حکمرانان با سپاهیان و سرداران خود که عموماً مانند خود اینان ترک بودند، به فتح سرزمینهای غیر ایرانی می‌پرداختند، ولی ادارهٔ این سرزمینهای غیرایرانی را هم به دست ایرانیانی می‌سپردند که قوم و تبارشان قرنهای دراز متمدن بودند و با ادارهٔ مملکت آشنا.

نقش مهم وزیران ایرانی و زبان فارسی در دربار پادشاهان ترک‌نژاد

چرا این ترکان فاتح، وزیران خود را از ایرانیان برمی‌گزیدند؟ چرا تشکیلات اداری و دولتی خود را به دست ایرانیان می‌سپردند؟ چرا به‌جای زبان ترکی ــ که زبان مادری و قوم و قبیلهٔ ایشان بود ــ زبان بیگانهٔ فارسی را به‌عنوان زبان اداری و ادبی سرزمینهای تحت تصرف خود به‌کار می‌بردند و در رواج آن حتی در سرزمینهای غیر ایرانی ــ به‌طور غیر مستقیم ــ می‌کوشیدند؟ چرا در دربارهایشان در بین تمام شاعران و نویسندگان و عالمان پارسی‌زبان یک شاعر یا نویسنده یا عالم ترک یا ترک‌زبان حضور نداشت که آثاری ازخود به ترکی برجای بگذارد؟ چرا این ترکانِ نو مسلمان متعصب ــ

که حتی برای ادای «نذر» و کسب ثواب اخروی! به سرزمینهای غیر مسلمانان حمله می‌بردند تا گروهی را به بردگی بگیرند و جمعی کثیر را بکُشند و با غنیمتهای بسیار به سرزمین خود برگردند، و البته سهم خلیفه را هم به بغداد بفرستند تا تردیدی در این امر باقی نماند که تمام لشکرکشیهای ایشان برای بسط دین مبین اسلام بوده است ــ اجازه می‌دادند در دربارهای ایشان مراسم و آیینهای گبران و مجوسان ایرانی! به‌مانند جشنهای نوروز و مهرگان و سده با تشریفات خاص برپا گردد در حالی که از برگزاری یک جشن و آیین ترکی در دربار ایشان حتی نامی به‌میان نیامده است؟ و...

پاسخ همهٔ این پرسشها و سؤالهای مقدّر دیگر در این باب چیزی جز این نیست که این ترکان بیابانگرد مهاجم که قرنها بر وطن ما حکمرانی کردند، حامل تمدن و فرهنگ و زبان و ادبی غنی نبودند. آنان حتی قواعدی مکتوب به‌مانند یاسای چنگیزی نیز در دست نداشتند تا ایرانیان مغلوب را به اجرای آن مجبور سازند. علت اساسی ایرانی ماندن ایرانیان و ترک نشدن ایشان را در این شرایط دشوار، از یک طرف، و ایرانی شدن اکثر این ترکان را به مرور زمان در این قرون، تنها در فرهنگ ایران و زبان و ادب فارسی و عشق ایرانیان به حفظ میراث پدران خود باید جُست، همچنان که پیش از این نیز به همین طریق از چنگ تازیان جان به سلامت برده بودند.

داوری منصفانهٔ رنه گروسه در این باب قابل تأمل است آن‌جا که می‌نویسد:

> عصر سلجوقی از لحاظ سرنوشت ملت ایران دارای اهمیت خاصی‌ست. این سلسلهٔ ترک‌تبار پس از آن که مدت زمانی موجبات وحدت ارضی امپراتوری ایران را که طی قرون متمادی از میان رفته بود فراهم ساختند خود نیز بلافاصله جذب تمدن ایران شدند. بی‌شک چنین دوستی در زمانی به این اندازه کوتاه را باید حمل بر این کرد که تا آن زمان ایران از نظر زبانی و نژادی هنوز هویت خود را حفظ کرده بود. نکتهٔ شایان توجه این است که فلات ایران با این که مابین سغدیان قدیم که به ترکستان مبدل شد و آناطولی بیزانسی که به ترکیه مبدل گشت واقع شده است، از ترک شدن مصون ماند. البته ترکان در ایران رسوخ کرده بودند و این رسوخ گاه شکل اشغال کامل نظامی را پیدا می‌کرد؛ [مثلاً سلجوقیان] یا طوایف خُردتر ترک به‌تدریج با سیاه‌چادرهای خود در حین حرکت از یک نقطه به نقطه دیگر و از یک چراگاه به چراگاه دیگر در ایران رخنه کردند. از موقعی که سدّ دفاعی‌ای که در جیحون در برابرشان ایستادگی می‌کرد، فرو ریخت،

قرنهای پیاپی علی‌الاتصال این رخنه‌گری و نفوذ ادامه داشت. اما باید دانست که چراگاه در ایران زیاد نیست و این استپ مرتفع خشک که مرکز آن را منطقهٔ کویری پهناوری اشغال کرده است برای این شبانان بیابانگرد به‌اندازهٔ استپ بسیار وسیع سیبری و مغولستان و علفزارهای آناطولی در غرب ایران جالب توجه نبود. بنابراین ایران به منزلهٔ پلی بود که در فاصلهٔ میان این دو منطقه قرار می‌گرفت و برای طوایف ترک نوعی منزل در سرِ راه سفرشان محسوب می‌شد. حداکثرش این بود که برخی از این طوایف که البته تعدادشان اندک بود در بعضی نقاط ایران که برای پرورش دام مساعدتر بود رحل اقامت می‌افکندند، از جمله در ناحیهٔ آذربایجان و اطراف همدان و در شیب جنوبی البرز و در شرق شیراز و غیره.

به‌رغم به‌سلطنت رسیدن سلسله‌های ترک در ایران و با وجود عدم توفیق نظام الملک در تبدیل حکومت سلجوقیان به تشکیلات حکومتی مرتب و سالم و متمرکز به شیوهٔ ایرانی، و به‌رغم کشاکش بدترین شرایط عدم ثبات سیاسی، تمدن ایرانی همچنان به بسط خود ادامه می‌داد. آیا یکی از نوامیس تاریخ این نیست که شکوفایی ادبیات و هنر در یک سرزمین، لزوماً با دوره‌های ثبات و عظمت سیاسی مقارن نباشد؟ مگر فرهنگ ایتالیا به اوج کمال خود در عصر کاتروچنتو نرسید، عصری که ایتالیا از نظر سیاسی تکه‌پاره و دستخوش جنگهای خانگی و دست‌اندازیهای خارجی بود...[۱۴]

موضوعی که مورد تأیید عموم محققان و صاحبنظران است، آن است که به‌راستی ادارهٔ امپراتوری ترکمانان سلجوقی بی‌وجود وزیری کاردان چون خواجه نظام الملک امری محال و ممتنع بوده است. زیرا وی در دورهٔ سی سالهٔ وزارت خود در حل و عقد امور کشور دخالت مستقیم داشت. مؤلف تجارب السلف ضمن اشاره به این موضوع، در یک مورد، از درگیری حادّ ملکشاه و خواجه نظام الملک ــ که حاکی از قدرت فوق العادهٔ این وزیر ایرانی‌ست ـ نیز پرده بر می‌گیرد و می‌نویسد:

... ملکشاه سخت از این قضیه در غضب شد... و به او [خواجه نظام الملک] پیغام داد که «اگر در مُلک شریکی، آن حکم دیگر است و اگر تابع منی، چرا حدّ خویش نگاه نمی‌داری و فرزندان و اتباع خویش را تأدیب نمی‌کنی که بر جهان مسلط شده‌اند تا حدی که حرمت بندگان ما نمی‌دارند... اگر می‌خواهی، بفرمایم که « دوات از پیش تو بگیرند.»»

خواجه از این پیغام رنجید و گفت: با سلطان بگویید که تو نمی‌دانی که من در مُلک شریک توام و تو به این مرتبه به‌تدبیر من رسیده‌ای و بر یاد نداری که چون سلطان شهید الب‌ارسلان کشته شد چگونه امراء لشکر را جمع کردم و از جیحون بگذشتم و از برای تو شهرها بگشادم و اقطار ممالک شرق و غرب را مسخر گردانیدم. دولت آن‌تاج بر این دوات بسته است؛ هرگاه این دوات برداری، آن تاج بردارند.»[۱۵]

و این پیش‌بینی دقیقاً درست از آب درآمد، چه با کشته شدن خواجه نظام‌الملک، قدرت سلاجقه نیز به‌سرعت به افول گرایید.

از حملهٔ چنگیز و تاتاران به ایران و تداوم این حملات تا عصر هولاکو و سپس حملهٔ تیمور، که به‌هر حال همگی از قبایل زردپوست بودند، چیزی در این‌جا نمی‌گوییم، جز این که آنچه از دست ترکمانان تا دهه دوم قرن هفتم هجری جان به سلامت برده بود به‌دست آنان یکسره نابود شد. آنان از شهرها جز تل خاکی بر جای نگذاشتند، قناتها را کور و آنها را به مرداب تبدیل کردند، و درختان را از ریشه درآوردند و با این کار سدّی را که ایرانیان در برابر زمینهای مزروعی به وجود آورده بودند نابود ساختند و در نتیجه زمینهای زراعتی ایران در زیر شنهای روان دفن شد.[۱۶]

سرودن شعر به زبانهای فارسی و ترکی به توسط ترک نژادان و ترک‌زبانان

با وجود مطالبی که دربارهٔ این ترکان بیابانگرد که به قهر و غلبه بر ایران تسلط یافته بودند،[۱۷] گفتیم، این موضوع نیز گفتنی‌ست که برخی از آنان ـــ لااقل در نسلهای نخستین ـــ خواندن و نوشتن نمی دانستند، چنان که در نامه‌ای از طرف سلطان سنجر (جلوس ۵۱۱ـ فوت ۵۵۲ هـ.ق.) به شرف‌الدین علی ابن طرادزینی وزیر خلیفهٔ عباسی المسترشد به‌بغداد، به این موضوع تصریح گردیده که: «معلوم است که ما خواندن و نبشتن ندانیم»،[۱۸] و یا به‌روایت راوندی، طغرل سوم سلجوقی در سال ۵۷۷ هجری، یعنی در سال ششم سلطنتش و به هنگامی که از آغاز سلطنت ترکمانان سلجوقی به ایران حدود یک صد و پنجاه سال گذشته بود، تازه به هوس یاد گرفتن زبان و خط فارسی افتاده بود،[۱۹] ولی از سوی دیگر می‌دانیم که سلطان مسعود غزنوی به روایت ابوالفضل بیهقی زبان فارسی را به‌خوبی آموخته بود، و درتاریخ بیهقی، علاوه بر نامهٔ فارسی وی به قدرخان، که پیش از این به آن اشاره کردیم نامهٔ دیگری به همین زبان از او به ارسلان خان، و دو نامه از جانب وزیر به سلطان و نیز فتحنامه‌ای به زبان فارسی آمده است.[۲۰]

این مهاجمان، همین که بر بخشی از ایران دست می‌یافتند نه تنها درباری به شیوهٔ

دربارهای ایرانی تشکیل می‌دادند، و وزیران و کارگزارانی برای ادارهٔ امور کشور از بین ایرانیان برمی‌گزیدند، و زبان فارسی را زبان اداری و ادبی دربار خود قرار می‌دادند، بلکه دربار اکثر ایشان مرکز تجمع شاعران و نویسندگان و دانشمندان فارسی زبان می‌شد. از سلاطین غزنوی، در دورهٔ اول و دوم، بگذریم که دربارشان مرکز اهل شعر و علم و ادب بود، در دربار دیگر سلسله‌های بزرگ و کوچک ترک‌نژاد ترک زبان هم بازار شعر و ادب فارسی کم و بیش گرم بود تا بدان حد که برخی از این فرمانروایان ترک‌نژاد نیز خود به زبان فارسی شعر می‌سرودند. چنان که فی‌المثل از قراخانیان: امیر بوری تکین، جلال‌الدین قلج طمغاج خان ابراهیم، و نصرة‌الدین قلج ارسلان خاقان عثمان نه فقط زبان فارسی را فراگرفته بودند بلکه به این زبان شعر نیز می‌سرودند، و در دربار خضرخان بن ابراهیم، یکی دیگر از پادشاهان این سلسله که عظیم شاعر دوست بود، هشت تن از شاعران مانند عمعق بخارایی و سیدالشعراء رشیدی را نام برده‌اند که ملتزم مجلس وی بوده‌اند.[۲۱]

و نیز توجه فوق العاده شاهان و شاهزادگان تیموری به علم و هنر و زبان و ادب فارسی را نباید از یاد برد. تیمور برای هر یک از پسران خود دربار شاهی ترتیب داد و به رسم شاهان پیشین برای آنان ندمایی از شاعر و ادیب و دانشمند گردآورد. خود آنان نیز در شعر و هنر و برخی از علوم دست داشتند چنان که از جمله ابراهیم سلطان بن شاهرخ بن تیمور خطاطی ماهر بود، بایسنقر میرزا پسر دیگر شاهرخ خطاطی هنرمند بود و به کتاب و جمع‌آوری آن علاقه‌مند بود و هم اوست که شاهنامهٔ بایسنقری به نام اوست. وی به زبان فارسی نیز شعر می‌سرود. به‌جز وی در بین افراد این خاندان، شاهان و شاهزادگان پارسی سرایی داریم چون خلیل سلطان پسر میرانشاه بن تیمور در سمرقند، و اسکندر میرزا پسر عمر شیخ در شیراز و الغ بیگ که به زبان فارسی شعر می‌سرودند و زین‌الدین ابابکر میرزا پسر سلطان ابوسعید میرزا که به دو زبان فارسی و ترکی شعر می‌سرود.[۲۲] ترکمانان قراقویونلو (سیاه گوسپندان) و آق قویونلو (سپید گوسپندان) هم به ادب فارسی اظهار علاقه می‌کردند و در دربار خود منشیان زبردست پارسی‌نویس و مورخان و ادبای بزرگ و شاعران استاد داشتند و حتی چندتن از آنان خود به زبان فارسی یا ترکی یا به هر دو زبان شعر می‌سرودند. از قراقویونلو، جهانشاه به فارسی و ترکی، و پسرش پیر بوداق به فارسی شعر می‌سرودند. بین این جهانشاه و جامی شاعر معروف مکاتبه نیز برقرار بود. از آق‌قویونلو، اوزون حسن و دو پسرش یعقوب بیگ و یوسف بیگ نیز با جامی روابط نزدیک داشتند، و شاه اسماعیل صفوی بنیانگذار سلسلهٔ صفوی

نیز به دو زبان فارسی و ترکی شعر می‌سرود و...»[۲۳] گرچه همهٔ اینان به یقین با اطرافیان خود و به‌ویژه با سپاهیان ترک خویش به زبان مادریشان ـــ یعنی زبان ترکی ـــ سخن می‌گفتند. این بود اشاره‌ای مختصر به علاقه و توجه شاهان و امرای ترک به ادب فارسی در ایران زمین.

و اما بر اساس اسناد موجود، شعر ترکی گفتن

در حقیقت به‌وسیلهٔ شاعران پارسی‌گویی مثل سلطان ولد (۶۲۳ـ۷۱۲هـ. ق.) پسر مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی و شاه قاسم انوار و قبولی و امثال آنان آغاز شد، ولی نضج واقعی آن در عهد تیموریان حاصل گشت زیرا از اوایل آن دوران به‌بعد است که به نام گروهی از ترکی سرایان صاحب دیوان بازمی‌خوریم و یا فهرست شاعرانی مانند میرحیدر مجذوب، لطفی، نصیبی، قطبی، لطفی، میر علی کابلی، میر حیدر ترکی‌گوی و جز آنان به نظر ما می‌آید و [چنان که گفتیم] حتی شاهان و شاهزادگانی را می‌یابیم که به فارسی و ترکی طبع آزمایی می‌کردند،[۲۴]

اوج ادب ترکی در اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم با ظهور شاعران و نویسندگانی مانند امیرعلیشیر نوایی و ظهیرالدین بابر مؤلف بابرنامه و شاه اسماعیل صفوی متخلص به «خطایی» صاحب دیوان مشهور صورت گرفته است. امیرعلیشیر که در شعر ترکی «نوایی» تخلص می‌کرد، در حقیقت بزرگترین کسی‌ست که در پایان این عهد شعر ترکی را به حد اعلای کمال خود رسانید و توانست با تقلید از همهٔ انواع شعر فارسی از مثنوی و قصیده و غزل و غیره شعر ترکی بسراید و منظومه‌ها و دیوانهایی ترتیب دهد...»[۲۵]

به‌علاوه دربارهٔ اشعار ترکی در ایران ذکر این موضوع نیز لازم می‌نماید که

در همان حال که شعر و نثر فارسی بر اثر تشویقهای ترکمانان و تیموریان و عثمانیان و پادشاهان هند رواج داشت، یک زبان ادبی دیگر، یعنی ترکی، نیز در قرن نهم رواج می‌یافت و بنیادی استوار پیدا می‌کرد. عناصر ترک‌زبان ماوراءالنهر... بر اثر تمادی معاشرت و آمیزش با ایرانیان و ارتباط دایم با زبان و ادب فارسی و حتی اشتغال گروهی از آنان به شعر فارسی، تدریجاً برای ایجاد آثار ادبی به زبان رایج بین خود مهیا شدند. در این مورد هم زبان و ادب فارسی همان اثری را داشت که در زبان اردو

می‌بینیم، یعنی ترکیبات و تعبیرات و تشبیهات آماده و فرهنگ موسع و پیش‌ساختهٔ آن که تمامی در اختیار ترک‌زبانان مذکور قرار گرفته و وسیلهٔ طبع آزماییهای آنان گردیده بود، سرمایهٔ کارشان در شعر و نثر ترکی شد و بدانان فرصت داد تا به آسانی و بی‌حاجت به طی قرون و عبور از مراحل مختلف تحول، ادبیات جدید ترکی را به وجود آورند، و یا بهتر بگوییم شعر و نثر فارسی را تبدیل به شعر و نثر ترکی کنند.[۲۶]

ولی نکتهٔ مهمتر آن است که در دربار پادشاهان ترک آل‌عثمان (۶۹۹ـ۱۳۴۲ هـ. ق.) که چند قرن در کمال قدرت در آسیای صغیر سلطنت کردند و بارها با ایران دسته و پنجه نرم نمودند، نیز زبان فارسی مقام و اعتباری خاص داشت، چنان که یکی از آنان، سلطان سلیمان اول ملقب به قانونی (جلوس ۹۲۶ ــ فوت ۹۷۴) که سپاهیان خود را تا قلب اروپا پیش برد و آن مناطق را به تصرف خود درآورد، وقتی درصدد برآمد تاریخ خاندان پادشاهی خود، آل‌عثمان، را تدوین کند، شاعری پارسی‌گوی به‌نام فتح‌الله عارف چلبی، معروف به عارفی، را احضار کرد و از وی خواست تا تاریخ ترکان آل‌عثمان را به سبک شاهنامهٔ فردوسی و به زبان فارسی به نظم آورد. عـارفـی این کار را انجام داد و مورد تحسین سلطان عثمانی قرار گرفت و بدین جهت به فرمان سلطان در کاخ سلطنتی طوپقاپوسرای برای وی و همکارانش از خطاط و نقاش و غیره دفتری تشکیل دادند و خود او به دریافت لقب شهنامه‌چی (=مورخ رسمی دربار آل‌عثمان) نائل آمد.[۲۷] در همان زمان از جمله گرانبهاترین هدیه‌هایی که از دربار شاهان صفوی به دربار عثمانی فرستاده می‌شد، برخی از دیوانهای شعر فارسی بود نظیر دیوان جامی، و نیز یادکردنی‌ست که شاه طهماسب صفوی به‌مناسبت جلوس سلطان سلیم دوم بر اریکهٔ خلافت عثمانی دو هدیهٔ ارجمند برای وی فرستاد که یکی از آنها نسخه‌ای نفیس از قرآن مجید بود و دیگری نسخه‌ای از شاهنامهٔ فردوسی که به شاهنامه شاه‌طهماسبی معروف است.[۲۸] از سوی دیگر می‌دانیم که زبان و ادب پارسی در دربار ترکان عثمانی مورد علاقهٔ عموم شاهان و بزرگان آن سرزمین بود و اختصاصی به یکی دو تن نداشت، چنان که از برخی از پادشاهان آل‌عثمان نیز شعر پارسی نقل گردیده، همان‌طوری که شاه اسماعیل صفوی نیز به فارسی و ترکی شعر می‌سروده است.[۲۹]

و اما آنچه به رواج زبان ترکی در برخی از نواحی ایران مانند آذربایجان نقش مهمی داشت، تنها مهاجرتهای پی‌درپی قبایل ترک‌نژاد ترک‌زبان از قرن پنجم هجری به بعد به این سرزمین نبود، نقش دربار صفویه را در رواج کامل زبان ترکی در آذربایجان

و فراموش شدن لهجهٔ ایرانیِ آذری را در آن سامان نباید نادیده گرفت، چه با آن که

> شاه اسماعیل و فرزندانش فارسی می‌دانستند و به فارسی شعر می‌ساخته و کتاب می‌نوشته‌اند، ولی زبان ارتباطی شاهان با قزلباشان و اطرافیان خود خواه و ناخواه ترکی بود و تصمیمهای مرشد کامل تنها می‌توانست به معاضدت زبان ترکی به پیروان و سپاهیان ترک‌زبان او ابلاغ شود و همین امر به خودی خود باعث شد که زبان ترکی به صورت زبان درباری صفوی درآید و تا آخر به همان حال بماند.[۳۰]

و در نتیجه زبان ترکی آذربایجانی از آن دوره تا کنون جایگزین لهجهٔ ایرانیِ آذری گردیده است. بدیهی‌ست زبان ترکی رایج در آذربایجان با زبان دیگر ترکان ساکن در جمهوریهای واقع در آسیای مرکزی فعلی و جمهوری ترکیه کم و بیش اختلاف دارد، چنان که بیش از سه هزار واژهٔ آذری و فارسی در زبان ترکی رایج در آذربایجان ایران نشان داده شده است.[۳۱]

آنچه به‌اختصار تمام گفته شد پاسخ کسانی‌ست که در چند دههٔ اخیر — یعنی در اواخر دورهٔ دولت عثمانی و تمام دوران جمهوری ترکیه، و اتحاد جماهیر شوروی سابق — به ویژه در جمهوری فعلی آذربایجان — دربارهٔ دعوای «فارس» و «ترک» بر سرِ زبانها انداخته‌اند تا از آب گل‌آلود در این دنیای آشفته به‌سود سیاستهای خاص ضد ایرانی، و جدا ساختن آذربایجان ایران و پیوستن آن به امپراتوری خیالی توران! یا اتحاد جماهیر شوروی سابق بهره‌برداری کنند. دریغ و درد که برخی از هموطنان ما نیز در پنجاه سال اخیر با آنان همصدا بوده‌اند. اینان سالهاست که یک زبان دربارهٔ ستم «فارسها» بر «ترکها» (مقصود هموطنان ایرانی ماست که در آذربایجان به‌سر می‌برند و در قرون اخیر به شرحی که گذشت به زبان ترکی آذربایجانی سخن می‌گویند و ترک نیستند) داد سخن می‌دهند و به تحریک آذربایجانیان می‌پردازند و از جمله آنچه را که در ادبیات منظوم و منثور فارسی و فولکلور نواحی مختلف ایران دربارهٔ ترکان (یعنی اقوام بیابانگردِ ترک نژادِ ترک زبان نظیر سلجوقیان و غزان و...) گفته شده است، و ما پیش از این به چند موردِ آن اشاره کردیم، همه را به هموطنانِ عزیز ایرانی آذربایجانی ما نسبت می‌دهند، که دروغی‌ست بزرگ و نابخشودنی. چه هیچ یک از آنها مطلقاً مربوط به ایرانیان ترک‌زبان و یا ترک‌نژادان امروزی نیست.

پاسخ پرسشی که مطرح کردیم

با توجه به آنچه گفته شد هر فرد عالم منصف بی‌غرضی که بخواهد دربارهٔ ادعای

ستم فارسها به ترکان به داوری بپردازد، با بررسی تاریخ ایران و تاریخ شعر و نثر فارسی در دوران اسلامی به این نتایج خواهد رسید:

۱ ـ ایرانیان و فارسی زبانان در چهارده قرن اخیر نخست به مدت تقریبی دو قرن و نیم تحت سلطهٔ تازیان مسلمان عرب‌زبان بودند و در این مدت، فرمانروایی ایرانی و فارسی زبان بر ایران زمین حکومت نکرده است، و در یازده قرن و نیم اخیر نیز ــ به‌جز دوره‌هایی کوتاه ــ همواره ایران و ایرانیان تحت سلطه و ستم قبایل ترک زردپوست و تاتاران بوده‌اند و فرمانروایانی ترک‌نژاد یا ترک زبان بر آنان حکومت می‌کرده‌اند، و بارها همین ترکان سرزمینهای آبادان ایران را ویران و آثار تمدن را در این کشور از بیخ و بن برکنده‌اند. در تمام این مدت طولانی که از سال ۳۵۱ هجری آغاز و به سلسلهٔ قاجاریه پایان می‌پذیرد، همهٔ فارسی‌زبانان (و به قول مدعیان: «فارسها») و دیگر ایرانیان از جمله ساکنان آذربایجان اسیر دست ترکان بوده‌اند و در نتیجه اگر قرار باشد از «ستم» سخنی به‌میان آید، بی‌تردید باید از ستم «ترکان» به «فارسها» سخن گفت به استناد شواهد متعدد انکارناپذیر تاریخی، نه به عکس آن.

۲ ـ و اما اگر کسی بپرسد پس چرا در این دورهٔ یک هزار ساله، زبان و ادب فارسی، زبان اداری و ادبی و یا به اصطلاح امروز زبان رسمی سراسر ایران تحت سلطهٔ ترکانِ فرمانروا بوده است نه زبان ترکی، پاسخ آن است که فارسی زبانان و ایرانیان را در این باب نباید مورد سرزنش قرار داد و بر آنان تاخت، چه زبان ترکان بیابانگرد مهاجمِ حاکم بر سرنوشتِ ایران و ایرانیان ــ لااقل تا مدت چند قرن ــ از حد زبان محاوره تجاوز نمی‌کرده است. آنان صاحب زبان و ادب و فرهنگی نبودند که آن را در مناطق تحت فرمانروایی خود به عنوان زبان اداری و ادبی به‌کار ببرند. پس این، گناه زبان و ادب غنی فارسی و فرهنگ و تمدن درخشان ایران نیست که راه را بر زبان ترکی سدّ کرده باشد، زیرا از زمانی که زبان ترکی به‌اصطلاح جانی گرفت، سرودن شعر و نوشتن کتاب به آن زبان ــ در کنار زبان فارسی ــ نیز رواج یافت که تا به امروز همچنان ادامه دارد.

۳ ـ زبان ساکنان آذربایجان ــ با وجود مهاجرتهای ترکمانان از قرن پنجم هجری به‌بعد به این سرزمین ــ یکی از لهجه‌های ایرانی، یعنی لهجهٔ آذری بوده است، همان‌طوری که فی‌المثل در شهر ری لهجهٔ رازی و در مازندران لهجهٔ طبری رایج بوده است و این لهجهٔ ایرانیِ آذری چنان که گذشت تا حدود قرن دهم و یازدهم در آن منطقه زنده بوده است. ما در این مورد شواهدی متعدد در دست داریم که تنها به دو مورد آن

اشاره می‌کنیم:

ناصر خسرو قبادیانی (۳۹۴ـ ۴۸۱ هـ. ق.) شاعر و نویسندهٔ معروف در سفرنامه‌اش نوشته است:

... در تبریز قطران نام شاعری را دیدم، شعری نیک می‌گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. پیش من آمد،دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد، و پیش من بخواند و هر معنی که مشکل بود از من پرسید به‌او بگفتم، و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند.[۳۲]

اسدی طوسی (متوفی ۴۶۵ هـ.ق.) سرایندهٔ گرشاسبنامه، نیز در سبب تألیف کتاب لغت فرس برای شاعران اران و آذربایجان نوشته است:

و غرض ما اندر این، لغات پارسی‌ست که دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم می‌دانستند ...[۳۳]

در هر دو مورد، بی‌تردید، مقصود از «زبان فارسی» و «لغات پارسی» چیزی به‌جز زبان و لغات فارسی دری رایج در خراسان و شرق ایران در آن روزگار نیست، چه قطران قادر بوده است دو دیوان شعر شاعران خراسانی را که به فارسی دری بوده است پیش ناصرخسرو بخواند و تنها معنی کلماتی را که نمی‌دانسته است (یعنی لغات مخصوص شرق ایران و لهجهٔ دری) از وی بپرسد. از سوی دیگر ناصرخسرو هم شعر قطران تبریزی را می‌فهمیده است. لغاتی را هم که اسدی طوسی در کتاب لغت خود آورده است عموماً از همان واژگان مخصوص شرق ایران و لهجهٔ دری‌ست که ایرانیان آذری زبان آذربایجان آنها را فهم نمی‌کرده‌اند.

۴ ـ زبان ترکی آذربایجانی از عهد صفویه به بعد جایگزین لهجهٔ ایرانی آذری شده است.

۵ ـ «آذری» نام یکی از لهجه‌های ایرانی‌ست[۳۴] و کاربرد آن به‌جای «ترکی» در چند دههٔ اخیر نادرست است و استعمال آن را باید در شمار مطالبی از قبیل ستم فارسها بر ترکها دانست، و «آذربایجان» خواندن بخشی از قفقاز در شمال رود ارس. زبان هموطنان آذربایجانی ما از قرن دهم و یازدهم هجری تا به امروز زبان ترکی‌ست و برای تشخیص آن از دیگر لهجه‌های ترکی، آن را ترکی آذربایجانی یا ترکی آذری می‌توان نامید نه «آذری».

۶ ـ نسبت دادن اشعار ترکی به شاعرانی چون قطران تبریزی، ابوالعلاء گنجه‌ای، قوامی گنجه‌ای، فلکی شروانی، خاقانی شروانی، نظامی گنجوی، مجیرالدین بیلقانی و

مولانا جلال‌الدین بلخی رومی و....، ازسوی پان‌تورکیستها، و نیز ترک‌خواندن آنان، آن‌چنان بی‌پایه است که تنها پاسخ شایستهٔ آن «سکوت» است.[۳۵]

چه اگر تذکره نویسان ما در قرون پیشین، اولین کسی را که در جهان سخن منظوم گفت آدم علیه‌السلام معرفی کرده‌اند که در مرگ فرزندش هابیل دو بیت زیرین را به زبان عربی سرود!:

تغیّرت البلاد و من علیها   فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل طعم و کل لون   و قل بشاشة الوجه الصبیح[۳۶]

بر آنان ایرادی نیست، همچنان که بر عوفی و دیگر تذکره نویسان ما که قدیمی‌ترین شعر پارسی دری را به بهرام‌گور پادشاه ساسانی نسبت داده‌اند:

منم آن شیر گله، منم آن پیل یله   نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله![۳۷]

ولی اگر کسی امروز از این‌گونه سخنان بی‌اساس بر زبان بیاورد و آن را بنویسد و به تبلیغ آن بپردازد و بر صحت آن پافشاری کند، ولی نتواند حتی یک بیت شعر ترکی ــ ولو مجعول ــ به شاعران مذکور نسبت دهد، او را به چه صفتی باید خواند!

۷ ـ و اما کسانی که ستم! فارسها را بر ترکان، به دوران پهلوی‌ها نسبت می‌دهند و آنان را مسؤول عدم رواج زبان ترکی در مدارس آذربایجان می‌دانند، نیز ادعایشان بی‌پایه است. مگر وضع مدارس انگشت‌شمار آذربایجان در دورهٔ قاجاریه، که تبریز را هم مقر ولیعهد قرار داده بودند و خود درباریان نیز به ترکی با هم سخن می‌گفتند، از چه قرار بوده است. پهلوی‌ها بر طبق قانون اساسی مشروطیت که زبان فارسی را زبان رسمی ایران اعلام کرده بود، با تأسیس کودکستانها و دبستانها و دبیرستانها و دانشگاهها، و آموزش زبان فارسی در آنها در این زمینه گامی از قانون اساسی فراتر ننهاده‌اند.

پیام دوستی

آنچه در این مقاله مورد بحث قرار گرفت مربوط به روزگاران گذشته است و مروری است بر گذشتهٔ زبان فارسی و تاریخ و فرهنگ ایران در دوران اسلامی، به‌ویژه در عصر تسلط قبایل ترک‌نژادِ ترک‌زبان بر ایران، ولی امروز هر یک از ما ایرانیان برای تمام ترک‌نژادان و ترک‌زبانان اعم از ترکمن و اوزبک و قرقیز و قزاق و...تا مغول و تاتار در هر منطقه‌ای از جهان به‌سر ببرند، احترام قائلیم. زیرا گذشته‌ها، گذشته است، همچنان که قرنهاست با تازیان عرب‌زبان مسلمان نیز در عالم صلح و صفا به‌سر می‌بریم، همان‌طوری که گمان نمی‌کنم امروز هیچ یک از ما ایرانیان نسبت به یونانیان به‌سبب جنگهای دوران هخامنشی، و یا با مسیحیان ساکن ارمنستان و گرجستان و روم شرقی به

علت جنگهای دوران ساسانی دشمنی داشته باشیم. وظیفهٔ ماست که در این دوران پر اضطراب جهان، دست دوستی به‌سوی همهٔ ایشان دراز کنیم و دستشان را به‌گرمی بفشاریم و همصدا با حافظ شاعر بزرگ همهٔ فارسی زبانان بگوییم:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

و البته، آنی هم از تحریکات دشمنان ایران، که در بین ترکان و ترک‌زبانان امروز جهان، تعدادشان بسیار اندک است غافل نمانیم و اجازه ندهیم که آنان بذر نفاق و دشمنی بیفشانند و از ستم دروغین فارسها بر ترکها در طول تاریخ ایران سخن بگویند و این ادعای نادرست را دامی برای جدا ساختن آذربایجان از ایران قرار بدهند.

یادداشتها:

۱ـ کلیله و دمنه، انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی، چاپ هفتم، تهران ۱۳۶۲، «دیباچهٔ مترجم»، به‌ترتیب ص ۱۹، ۱۹، ۲۳، ۲۵.

۲ـ ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض، چاپ دانشگاه مشهد، مشهد، ۱۳۵۰، به‌ترتیب ص ۸۸ و ۳۸۷ـ۳۸۸. آنچه در عبارتهای منقول از دو کتاب در داخل نشانهٔ [ ] افزوده شده، از نگارندهٔ این سطور است.

۳ـ در «تتمهٔ مقدمهٔ ابن المقفع» کتاب کلیله و دمنه آمده است: «و ما چون اهل پارس را دیدیم که این کتاب را اززبان هندی به پهلوی ترجمه کردند خواستیم که اهل عراق و بغداد و شام و حجاز را از آن هم نصیب باشد، و به لغت تازی که زبان ایشان است ترجمه کرده آید...» (ص ۴۳).

۴ـ دربارهٔ شیوهٔ تربیت غلامان ترک برای خدمات سپاهی، به توضیح خواجه نظام‌الملک توجه بفرمایید:

«غلامی را که خریدندی یک سال او را پیاده خدمت فرمودندی... این غلام حق نداشت در این یک سال پنهان یا آشکار سوار اسب شود. اگر از عهده برآمده بود او را قبایی و اسبی ترکی بدادندی... و لگامی از دوال ساده... [بعد] تا آن‌جا که سه غلامک نو خریده را برای تربیت به او می‌دادند... هر سال جاه و تجمل و خیل او را می‌افزودند تا خیل باشی شدی، پس حاجب شدی... و اگر شایستگی و هنر او همه‌جا معلوم شدی و کار بزرگ از دست او برآمدی و مردم‌دار و خداوند دوست بودی، آن‌گه تا او ۳۵ ساله نشدی او را امیری ندادندی و ولایت نامزد نکردندی، و البتگین که بنده و پروردهٔ سامانیان بود به سی و پنج سالگی سپهسالاری خراسان یافت.»

خواجه نظام الملک، سیاست‌نامه، تصحیح عباس اقبال، تهران ۱۳۴۱ قمری، ص ۷۶ ـ ۸۲

«در اواخر عهد سامانیان عدهٔ این غلامان به مراتب عالیه رسیده در دستگاه دولتی بسیار شده بود و هر یک از این غلامان پس از وصول به مراتب عالی خود می‌توانستند غلامانی بخرند چنان که البتگین هنگامی که از خراسان می‌رفت، دو هزار و هفتصد غلام ترک داشت.»

همان کتاب، ص۱۲۰!

۵ـ مجتبی مینوی دربارهٔ حدود فارسی‌دانی بهرامشاه غزنوی که نصرالله منشی ترجمهٔ کلیله و دمنه را به‌نام او پرداخته، و سبب فرمان بهرامشاه را در ترجمهٔ کتاب «کمال سخن‌شناسی و تمییز پادشاهانه» دانسته است و نیز دربارهٔ فارسی‌دانی دیگر ترکان حاکم بر ایران نوشته است:

«غزنویان ترک‌نژاد و ترک‌زبان بودند، و نمی‌دانیم که بهرامشاه هم مثل اجداد خود به‌ترکی تکلم می‌کرد یا فارسی‌زبان شده بود، و اگر فارسی زبان شده بوده است آیا در ادراک دقایق و لطایف و ریزه‌کاریهای زبان آن قدر وارد بوده است که بین انشای نصرالله منشی و انشای منشیِ قادرِ دیگری در آن عصر فرق بگذارد؛ اما ادبای عالیقدر آن عهد (اگر چه عموم ایشان از عهدهٔ فهم تمامی مزایای تحریر او و شناسایی قدرِ هنرش برنمی‌آمدند) مشخص حقیقی و مطمح نظرِ واقعیِ نویسنده بودند. نویسنده یا شاعر در دربار سلطان محمود و سلطان مسعود و سلاطین دیگر غزنوی و سلجوقی و غیر آنان، در بندِ آن نبود که مخدوم او بر ظرافتها و نکته‌سنجیها و معانی‌پردازیها و آیات براعت و فصاحت و بلاغتِ او چنان که باید و شاید واقف‌می‌شود یا نه؛ آنان شعر را از برای یکدیگر می‌سرودند، و کتاب از برای فارسی‌زبانان فهیم و فارسی‌دانان و معانی‌شناسان فاضل می‌نوشتند؛ دقت ایشان در صحت عبارات و رعایت قواعدِ زبان، و مقید بودن ایشان به اصول فصاحت و بلاغت و، رسایی و درستیِ بیان و، به‌جا نشستن کلمات و تعبیرات و، تناسب امثال و ابیات و، استواری و استحکام معانی، همه از برای همدیگر بود، و اعتنایی به‌آن نداشتند که آیا سلاطین و سر کردگان ترک به درست و غلط بودن، بلند و پست بودن، محکم و سست بودن شعر یا نثر ایشان متوجه می‌شوند یا نمی‌شوند؛ غیر از امرا و ملوک ترک، بزرگانِ دیگری بودند که به صحتِ فارسی و لطافت مضمون و دزدی نبودنِ افکار مقید و معتقد بودند، و نویسنده و شاعر عقیدهٔ این مردمان را محترم می‌شمردند و در چشم ایشان خویشتن را خوار نمی‌خواستند.

شعرا و ادبا و فضلا انجمنها در منازل بزرگان و خانه‌های یکدیگر داشتند و با هم در آن محافل مذاکره و مناظره و مباحثه می‌کردند و از یکدیگر علم و ادب فرا می‌گرفتند و دقایق علوم و لغت و هنر را مورد مداقه می‌ساختند. یکی از این محافل و مجامع خانهٔ خواجهٔ نصرالله منشی بود که در زمان انشای این کتاب هنوز زنده بود و بر مسند قدرت متکی بوده است؛ فضلا و علما آن‌جا می‌آمدند و از ایشان به هر نوع پذیرایی و نگهداری می‌کرد، و بعضی از ایشان (شانزده نفر از آنان را نام برده است) به منزلتِ ساکنان خانه بودند؛ نصرالله به مجالست و دیدار و مذاکرات و گفتار ایشان انس گرفته بود و به‌حدی در راه کسب هنر می کوشید که به هیچ کار دیگری نمی پرداخت و ساعتها در همدمی و گفتگو با ایشان می گذرانید...» (ص: ح، ط، ی، مقدمهٔ مصحح، کلیله و دمنه). مجتبی مینوی در زیرنویس این صفحه آورده است: «مراد از خواجهٔ او... معلوم نشد. حدس می‌زنم که برادر بزرگتر او یا وزیری که نصرالله وابسته به درِ خانهٔ او بوده و آن‌جا سکنی داشته است مراد باشد؛ به‌هر حال کسی بوده است که نصرالله در خانهٔ او می‌توانسته است از ملابستِ اعمال و مباشرت اَشغال آزاد باشد».

۶ ـ تاریخ سیستان،تصحیح ملک‌الشعراء بهار، تهران ۱۳۱۴، ص ۲۰۹ـ۲۱۰.

۷ ـ ترجمهٔ تفسیر طبری، به نقل از ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، تهران، چاپ یازدهم، ص ۶۱۹ـ۶۲۰.

۸ ـ جلالِ متینی، «یک نام و سه زبان»، تحقیقات ایران‌شناسی در امریکا؛ ص ۶۰ـ۱۱۵
(*Persian Studies in North America, Studies in Honor of Mohammad Ali Jazayery*, edited by Mehdi Marashi, 1994, pp. 9-21)

۹ ـ علاقه‌مندان می‌توانند دراین موضوع به متون مختلف تاریخی و ادبی فارسی ازقرن پنجم هجری به بعد مراجعه کنند که خلاصه‌ای از آن را استاد صفا از جمله در کتاب‌تاریخ ادبیات درایران آورده‌اند. جلد اول: بردگی و بردگان، مبارزات نژادی ایران و ترک، نتایج تسلط غلامان (ص۲۲۲ـ۲۲۹)؛ جلد دوم، فصل دوم، «وضع اجتماعی ایران از آغاز تسلط سلاجقه تا حملهٔ مغول» در زیر این عنوانها: غلبهٔ عنصر ترک، غلامان ترک، قبایل ترک، پیشرفت در اراضی ایرانی، نتایج تسلط غلامان و قبایل ترک، نَسَب‌سازی ترکان، دورهٔ ظلم و اعتساف، ناپایداری احوال، از میان

رفتن نظامات و رسوم، پریشانی امور و تبدیل رسوم و آداب، فساد اخلاق، اثر اوضاع زمان در شعر، عصبیتهای نژادی، (ص ۶۸ـ۱۳۳).

این است نمونه‌ای چند از داوری شاعران، دربارهٔ ترکان و ترکمانانی که به ایران سرازیر شدند و قرنها در ایران زمین حکومت کردند، به نقل از کتاب مذکور:

خاقانی شروانی:

ملک عجم چو طعمهٔ ترکان اعجمی‌ست — عاقل کجا بساط تمنا برافکند

ناصر شمس معروف به کافرک غزنین:

تا ولایت به‌دست ترکان است — مرد آزاده بی زر و نان است

سنائی:

می‌نبینید آن سفیهانی که ترکی کرده‌اند — همچو چشم تنگ ترکان گور ایشان تنگ و تار
بنگرید آن جعدشان از خاک چون پشت کشف — بنگرید آن رویشان از چین چو پشت سوسمار
سر به‌خاک آورد امروز آن که افسر بود دی — تن به دوزخ برد امسال آن که گردن بود پار
تنگ ناید مر شما را زین سگان پر فساد — دل نگیرد مر شما را زین خران بی‌فسار...
پاسبانان تواند این سگ‌پرستان همچو سگ — هست مرداران ایشان هم بدیشان واگذار
اندر این زندان بر این دندان‌زنان سگ‌صفت — روزکی چند ای ستمکش صبر کن، دندان فشار
تا ببینی روی آن مردم‌کُشان چون زعفران — تا ببینی روی این محنت کشان چون گل انار
گرچه آدم صورتان سگ‌صفت مستولی‌اند — هم‌کنون بینند کز میدان دل عیّاروار
جوهر آدم برون تازد بر آرد ناگهان — از سگان آدمی کیمخت خر مردم دمار
گر مخالف خواهی ای مهدی درآ از آسمان — ور موافق خواهی ای دجال یک ره سربرآر...
تا ببینی موری آن خس را که می‌دانی امیر — تا ببینی گرگی آن سگ را که می‌خوانی عیار

اثیرالدین اخسیکتی:

چو تیغ چوبین در عهد ما امیرانند — که نانشان نتوان زد به هیچ‌وجه به تیر
درازگوشی بر چارپایی افتاده — درازگوش، امیر، و چهارپای سریر

ناصر خسرو:

نگه کنید که در دست این و آن چو خراس — بچند گونه بدیدند مر خراسان را
به مُلک ترک چرا غرّه‌اید یاد کنید — جلال و دولت محمود زاولستان را
کجاست آن که فریغونیان ز هیبت او — ز دست خویش بدادند گوزگانان را
چو هند را به سم اسب ترک ویران کرد — به پای پیلان بسپرد خاک ختلان را...

انوری، خراسان ویران و غارت شده به‌دست ترکان سلجوقی را که بعد از تحمل بلاهای گوناگون، اینک دچار ترکان غز گشته بوده است در قصیده‌ای ماندگار به‌خوبی وصف کرده و دفع بلای ترکان غز را که تازه از راه رسیده بودند، از خاقان محمود بن محمد پادشاه قراخانی خواسته است. چند بیت از قصیدهٔ وی را نیز نقل می‌کنیم:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر — نامهٔ اهل خراسان به‌بر خاقان بر
نامه‌ای مَطلع آن رنج تن و آفت جان — نامه‌ای مقطع او درد دل و سوز جگر
نامه‌ای بر رقمش آه غریبان پیدا — نامه‌ای در شکنش خون شهیدان مضمر

نقش تحریرش از سینهٔ مظلومان خشک / سطر عنوانش از دیدهٔ محرومان تر
ریش گردد ممر صوت از او گاه سماع / خون شود مردمک دیده از او وقت نظر...
تا کنون حال خراسان و رعایا بودهست / بر خداوند جهان، خاقان، پوشیده مگر
نی نبودهست که پوشیده نباشد بر وی / ذرّه‌ای نیک و بدِ نُه فلک و هفت اختر
کارها بسته‌بود بی‌شک در وقت و کنون / وقت آن است که راند سوی ایران لشکر...
باز خواهد ز غزان کینه که واجب باشد / خواستن کین پدر بر پسر خوب‌سیر...
قصهٔ اهل خراسان بشنو از سر لطف / چون شنیدی ز سر رحم در ایشان بنگر
این دل‌افگار جگرسوختگان می‌گویند / کای دل و دولت و دین از تو به‌شادی و ظفر
خبرت هست کز این زیر و زبر شوم غزان / نیست یک تن ز خراسان که نشد زیر و زبر
خبرت هست که از هر چه در او خیری بود / در همه ایران امروز نماندهست اثر
بر بزرگان زمانه شده دونان سالار / بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر
بر درِ دونان احرار، حزین و حیران / در کف رندان، ابرار اسیر و مضطر
شاد، الا به‌درِ مرگ نبینی مردم / بکر جز در شکم مام نبینی دختر
مسجد جامع هر شهر ستورانشان را / پایگاهی شده، نی نقشش پیدا و نه در
خطبه نکنند به‌هر خطّهٔ غزان، از پیِ آنک / در خراسان نه خطیب است کنون نه منبر
کشته فرزند گرامیش اگر ناگاهان / بیند از بیم خروشید نیارد مادر
بر مسلمانان زان شکل کنند استخفاف / که مسلمان نکند صد یک از آن بر کافر...
خلق را زین غم فریادرس ای شاه‌نژاد / ملک را زین ستم آزاد کن ای پاک گهر
که کنی فارغ و آسوده دل خلق خدای / زین فرومایه غزِ شوم‌پیِ غارتگر...
رحم‌کن رحم بر آن قوم که جویند جوین / از پس آن که بخوردند ز انبان شکّر
رحم کن رحم بر آن قوم که نبود شب و روز / در مصیبتشان جز نوحه‌گری کار دگر
رحم کن رحم بر آنها که نیابند نمد / از پسِ آن‌که ز اطلس‌شان بودی بستر...

جمال‌الدین اصفهانی:

خواجگان را نگر برای خدا / کاندرین شهر مقتدا باشند
همه عامی و آن گه از پی فضل / لاف‌پیما و ژاژخا باشند
هر یکی در ولایت و دهِ خویش / کفش‌دزد و کُله‌ربا باشند

*

بنگرید این چرخ و استیلای او / بنگرید این دهر و این ابتلای او
می‌دهد ملکی به‌کمتر جاهلی / هست با من جمله استقصای او
همچو ترکان تنگ‌چشم آمد فلک / ز آن بود بر جان من یغمای او

دهقان علی شطرنجی:

نشاید بهر آداب ندیمی / دگر بر جان و دل زحمت نهادن
زبان کردن به‌نظم و نثر یاری / ز خاطر نکته‌های بکر زادن
که بازآمد همه کار ندیمان / به‌سیلی‌خوردن و دشنام‌دادن

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

و حاصل حکومت چنین فرمانروایان ستمگرِ بی‌فرهنگی، نابسامانی مُلک است و درماندگی و بی‌پناهیِ ایرانیان، که انوری در کمال استادی آن را در تمثیلی گویا بیان کرده است:

روبهی می‌دوید در غم جان روبهی دیگرش بدید چنان
گفت خیر است، بازگوی خبر گفت خرگیر می‌کند سلطان
گفت تو خر نه‌ای چه می‌ترسی گفت آری، ولیک آدمیان
می‌ندانند و فرق می‌نکنند خر و روباهشان بود یکسان
ز آن همی‌ترسم ای برادر من که چو خر بر نهندمان پالان...

این‌گونه اشعار اختصاصی به‌دوران قبل از مغول ندارد، چه شاعران فارسی زبان در ادوار بعد نیز بارها از ستم ترکمانان و ترکان نالیده‌اند که از آن جمله است بدر شروانی (متولد ۷۸۹ هـ. ق. در شماخی، مرکز ایالت شروان در قفقاز ــ درگذشته در ۸۵٤ در همان شهر یا باکو). این شاعر پارسی زبان که زبان ترکی نیز می‌دانسته و در دیوانش نزدیک به ۶۰ بیت شعر ترکی دیده می‌شود و مقدار زیادی هم واژه‌های ترکی که در شعر فارسی کمتر دیده شده است به‌کار برده، بارها از ترکمانان قراقویونلو ــ به‌جز جهانشاه ــ به بدی یاد کرده است. از جمله در حملهٔ قرایوسف به گرجستان و ویرانی شماخی در سال ۸۱۵:

... گر شماخی شد خراب از ترکمانان غم مخور مکه هم گشت از جفای لشکر مشرک خراب
گر ز راه آن ددان دوری گزیدی عیب نیست آدمی باید که خود را دور دارد از کلاب
از سگ دیوانهٔ کف کرده باید احتراز بد بود گر دامنی آلوده سازد از لعاب...

ص ۱۵۱

شاعر در دست ترکمانان نیز اسیر بوده است:

گاه ظلم ترکمان در خانه‌ام آتش زند گه بلای ترک چشمان در دلم غوغا کند

ص ۲۳۹

و نیز به‌مناسبت اسارت خود در دست ترکمانان در تبریز سروده است:

بود امیدم که در تبریز عشرتها کنم من چه دانستم کزاین سودا چه آید بر سرم...
هست در وی دزد و حیز و... از سگ بیشتر[کذا] گر در این معنی دروغی گفتم از سگ کمترم
خسته‌ام در چنگل مردارخور زاغان چند گرچه چون طوطی بپرورده به شهد و شکرم...

ص ۴۹

مطالب مربوط به بدر شروانی به نقل از حشمت مؤید، «بدر شروانی و اشعارش. نظری به دیوانی بازیافته»، تحقیقات ایران‌شناسی در امریکا، ص ۶۰ـ۱۱۵.

توضیح آن‌که دیوان بدر شروانی به ویراستاری ابوالفضل رحیموف، ادارهٔ انتشارات دانش، شعبهٔ ادبیات خاور، مسکو، در سال ۱۹۸۵ چاپ شده و اشعاری که در این‌جا نقل کردیم همه از این چاپ است.

۱۰ ـ از جمله در اشعار فرخیِ سیستانی و عنصری و ابوحنیفه اسکافی، رک. جلال متینی، «ایران در گذشت روزگاران ــ ایران در دورهٔ اسلامی»، مجلهٔ ایران‌شناسی سال چهارم، شمارهٔ ۲ (تابستان ۱۳۷۰)، ص ۲۵۸.

۱۱ ـ مانند ترجیع‌بند فرخی سیستانی به مطلع:

ز باغ ای باغبان ما را همی بوی بهار آید کلید باغ ما را ده که فردامان به‌کار آید

۱۲ ـ از جمله دکتر جواد هیئت، نوشته است: «در زمان سلاجقه، زبان فارسی، زبان رسمی ایران و آسیای صغیر شد و ترک‌زبانان اکثراً آثار خود را به فارسی نوشتند و در این زبان آثاری مانند مثنوی مولوی و دیوان غزلیات شمس و امثال آنها آفریدند.»،سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، تهران، ۱۳۶۵، به نقل از سعیدی سیرجانی، «ترا که خانه»، در کتاب ته بساط، چاپ امریکا، ۱۳۷۰ /۱۹۹۱، ص ۸۷ـ۹۵.

۱۳ ـ ذبیح‌الله صفا ،تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، تهران، چاپ یازدهم ص ۶۳۶ـ۶۴۵ (تازی‌گویان ایران در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم)؛ جلد دوم، چاپ دهم، تهران ۱۳۶۹، ص ۱۰۳۷ـ۱۰۳۸ (تازی‌گویان ایران [از میانهٔ قرن پنجم تا آغاز قرن هفتم هجری]).

۱۴ ـ رنه گروسه، «ایران و نقش تاریخی آن»، ترجمهٔ دکتر غلامعلی سیار، مجلهٔ هستی، تابستان ۱۳۷۲، ص ۷۴ـ۱۰۵. René Grousset شرق‌شناس بزرگ فرانسوی چند سال پیش بدرود حیات گفت. وی کتابهای متعددی دربارهٔ آسیا نوشته است از جمله امپراطوری صحرانوردان راجع به ترکان و مغولان. مقاله‌ای که بخشی از آن را در این‌جا نقل کردیم از کتاب دیگر او به‌نام چهرهٔ آسیاست.

۱۵ ـ تجارب السلف، ص ۲۷۹ـ۲۸۰ به نقل از عباس اقبال، «وفات سلطان ملکشاه سلجوقی»، مجلهٔ یادگار، سال اول، ش ۳، ص ۶۲ـ۶۶.

۱۶ ـ دربارهٔ هجوم چنگیز و قوم تاتار به ایران، همهٔ ما با آن جملهٔ موجز درویش خراسانی آشنا هستیم که وقتی از وی پرسیدند با آمدن تاتاران چه بر سر خراسان آمد؟ گفت: آمدند و کشتند و سوختند و بردند. اینک قول محققی چون رنه گروسه را نیز در باب این مهاجمان بی‌فرهنگ بشنویم:

«... قبلاً نیزاشاره کردیم که چنگیزخان در سالهای ۱۲۲۰ تا ۱۲۲۱ میلادی (۶۱۷ تا ۶۱۸ هـ. ق.) شمال افغانستان کنونی و شرق ایران را از بیخ و بن ویران ساخت. این بلای موحش آسمانی دو سال پس از آن نیز با تهاجمات و حملات مکرر تا شمال غربی ایران استیلا یافت و شهرهای قدیمی و افسانه‌ای‌هزار و یکشب ایران نظیر بلخ و توس و نیشابور و ری و گرگان چنان ویران شدند که از آن پس دیگر هرگز قد علم نکردند. روش مغولان در ویرانگری و سرکوب، دقیق و سفاکانه بود. شهرها را با خاک یکسان می‌کردند و از آن تلهای مخروبه بر جا می‌گذاشتند (تل باکترس و ویرانهٔ شهر غلغله در نزدیکی بامیان افغانستان نمونهٔ آن است). از این گذشته قنوات را کور و مجاری آب را مسدود و به مرداب تبدیل می‌کردند. رشته‌های درختانی که آبادیها و کشت و زرع را از آسیب صحرا مصون نگاه می‌داشت از ریشه می‌بریدند، چنان که شن صحرا اراضی مزروعی آباد را در زیر می‌گرفت. این قبایل وحشی که از صحاری سرازیر شده بودند قاتل زمین بودند و اراضی حاصلخیز را با دقت تمام به اراضی موات تبدیل می‌کردند. رشیدالدین [فضل‌الله همدانی] مورخ ایرانی می‌نویسد که در حوالی سال ۱۳۳۰ میلادی (۷۰۰ هـ. ق.) هنگامی که نظام حکومت مغولان تثبیت شده بود هنوز اراضی مزروعی از زارعان تهی بود، چه ایشان از ترس حملهٔ جدیدی از جانب طوایف بیابانگرد جرأت بازگشت به کشتزارهایشان را نداشتند ...».

وی دربارهٔ حملات تیمور به ایران نیز می‌نویسد:

«... لکن در سال ۱۳۸۳ میلادی (۷۸۵ هـ. ق.) تیمور لنگ با نقشهٔ قبلی این ایالت [=سیستان] را منهدم کرد، به این طریق که ـــ بار دیگر تکرار می‌کنم ـــ شبکهٔ آبیاری را که عامل باروری زمین بود نابود ساخت و قنوات را کور کرد و در نتیجه، آنها به مرداب مبدل شدند و با برکندن درختان و نیستانها و درختان گز که مانع پیشروی کویر در اراضی مزروعی می‌شدند این اراضی به شنزار مبدل نمود. هیأت علمی هاکن (Hackin) فیلمی که از ساروتار (Sar-Otar) برداشته است نشان می‌دهد که چگونه تاتاران زمین را نابود کرده، نهر آبی که آن را مشروب می‌کرد

مسدود ساخته و آن منطقه را به صحرایی بی‌آب و علف مبدل کرده‌اند ... و بدین طریق یکی از انبارهای غلهٔ ایران تهی از همه چیز گشت تا این که بعدها قنوات سابق از نو تصفیه شوند.

برای ما تصور این نکته دشوار است که چگونه عمر تمدن ظریف ایرانی، پس از چنین فاجعه‌هایی به‌سر نیامد ...».

رنه گروسه، «ایران و نقش تاریخی آن»، ترجمهٔ دکتر غلامعلی سیار، مجلهٔ هستی، تابستان ۱۳۷۲، ص ۷۴ـ۱۰۵

۱۷ ـ سلطان الب‌ارسلان پادشاه بزرگ سلجوقی این نکته را خوب دریافته بود که خطاب به بزرگان دربار خود گفته بود: «...من چند بار به شما گفته‌ام که ما در این دیار [= ایران] بیگانه‌ایم و این ولایت به قهر گرفته‌ایم...».

خواجه نظام‌الملک، سیاست‌نامه، تصحیح هیوبرت دارک، تهران، به‌نقل از دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، «زبان فارسی نشان والای قومیت ایرانی»، زبان فارسی در آذربایجان، تهران، ۱۳۶۸، ص ۲۰٤.

۱۸ ـ عباس اقبال آشتیانی، وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، ص ۳۰۱ـ۳۱۸، به‌نقل از جواد شیخ‌الاسلامی، همان مقاله، همان کتاب، ص ٤٥۰ ـ ٤٥۱.

۱۹ ـ ابوبکر محمد بن علی بن سلیمان راوندی، راحة‌الصدور (تاریخ آل‌سلجوق)، ص ٤۳، به نقل از دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، همان مقاله، همان کتاب، ص ٤٥۰.

۲۰ ـ تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض، به‌ترتیب ص ۸۹ـ ۹٦، ۸٤٦ ـ ۸٥۳، ۷۳۷ـ۷۳۸، ۷٤۹ ـ ۷٥۰، و ٥۹۳ـ٥۹۷.

۲۱ ـ ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، چاپ ششم، ۱۳٦۳، جلد دوم، ص ۸ـ۹.

۲۲ ـ همان کتاب، جلد چهارم، ص ۱۳۰ـ۱۳۳.

۲۳ ـ همان کتاب، ص ۱۳٦ـ۱۳۹.

۲٤ ـ همان کتاب، ص ۱٤٦.

۲٥ ـ همان کتاب، ص ۱٤۷ـ۱٤۸.

۲٦ ـ همان کتاب، ص ۱٤٦.

۲۷ ـ *Süleymanname, The Illustrated History of Süleyman the Magnificient,* edited by Esin Atil, National Gallery of Art, Washington, D.C., pp. 55-62.

دربارهٔ کاربرد «شهنامه‌چی» رک. جلال متینی، «در معنی «شاهنامه»»، ایران‌شناسی، سال ۲، ش٤ (زمستان ۱۳٦۹)، ص ۷٤۲ـ۷٥٤، زیرنویس ٤۳.

۲۸ ـ برای اطلاع بیشتر از این نسخهٔ شاهنامهٔ فردوسی که دارای ۲٥۸ مجلس نقاشی‌ست، رک. حشمت مؤید، «سرنوشت غم‌انگیز شاهنامهٔ شاه‌طهماسبی»، ایران‌نامه، سال٤، ش۳، ص ٤۲۸ـ٤۳۲.

۲۹ ـ تاریخ ادبیات در ایران، جلد چهارم، ص ۱۳۹ به بعد.

۳۰ ـ همان کتاب، جلد پنجم، ص۱۳۱؛ و این موضوع کاملاً برخلاف نظر بهروز حقی‌ست که نوشته است «اعتلای جنبشهای توده‌ای تحت شرایط اجتماعی ـ اقتصادی آذربایجان در اواسط قرن ۱٦، در اثر سفاکی شاه عباس اول (توهین به غرور ملی آذربایجان به‌خاطر انتقال پایتخت از آذربایجان به اصفهان، رسمی نمودن زبان فارسی به‌جای زبان اکثریت مردم که ترکی می‌باشد ... هر روز دامنهٔ وسیعتری را فرا گرفت...)» بجهان بینی حماسهٔ کوراوغلو، آلمان غربی، سال ۱۳٦۷، مؤلف و ناشر: بهروز حقی، ص ۱۳.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
۱۳۷٤
تاسیس

۳۱ ـ مجموعهٔ مقالات ماهیار نوابی «زبان ترکی آذربایجان»، ص ۱ـ۱۴۶، به‌نقل از تاریخ ادبیات در ایران، جلد پنجم، زیرنویس صفحهٔ ۴۳۱.

۳۲ ـ ناصرخسرو قبادیانی، سفرنامه، چاپ برلین، ۱۳۴۱ هـ. ق.، ص۸،

۳۳ ـ اسدی طوسی، لغت‌فرس، تصحیح عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۹، ص ۱ و ۴۲ در مورد بخشی از تفاوتهای موجود بین زبان فارسی دری و آذری، رک. جلال متینی، «دقیقی، زبان دری و لهجهٔ آذری»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی سال ۱۱، شمارهٔ ٤ (زمستان ۱۳۵٤)، ص ۵۵۹ـ۵۷۵.

۳٤ ـ احسان یارشاطر، «آذری» «دانشنامهٔ ایران و اسلام، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۲۵۳۵ شاهنشاهی، دفتر اول، ص ٦۱ـ٦٩.

۳۵ ـ رک. زیرنویس ۱۲.

۳٦ ـ محمد عوفی، لباب الالباب، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۵، ص ۱۸ـ۱۹.

۳۷ ـ همان کتاب، ص ۲۱.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی